

کارگران همه ی کشورها متحد شوید!

## ( بولتن نظرات )

از انتشارات حزب رنجبران ایران

شماره ۳۱

اسفند ماه ۱۳۸۱

مطالب این شماره :

- \* نوروزتان پیروز ! ص ۱
- \* خاست گاه سیاستهای امروزی ! ص ۳
- \* بحران ، جنگ و جنبشهای توده ای ! ص ۵
- \* برخی از موضع گیریهای حزب درسه ماه اخیر : ص ۷
- \* عراق ، قربانی دیگر سلطه طلبی آمریکا ! ص ۱۵
- \* کلنیالیسم "پُست مدرن" روایتی جدید... ! ص ۲۴
- \* سمینار استکھلم ! ص ۲۹
- \* و حق به حق دار نرسید ... ! ص ۳۶

## یاد آوری :

مسئولیت مقالات نوشته شده در " بولتن نظرات " بر عهده امضاء کنندگان بوده و لزوماً با مواضع آخرین کنگره ی حزبی خوانائی ندارند و موضع جمعی را نمایندگی نمیکنند .

با نشانیهای جدید زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخوانید:

Ranjbaran@hotmail.com

آدرس پست الکترونیکی

www.ranjbaran.org

آدرس غرفه حزب در اینترنت

**1-Ranjbar**  
Box 1047  
162 12 Vallingby  
SWEDEN

**2-Ranjbar**  
P.O.Box 39269  
Washington,D.C. 20016

# نوروزتان پیروز !

کارگران و زحمت‌کشان ایران !  
زنان و جوانان مبارز و آزادی‌خواه !  
ملل و اقلیتهای مذهبی زیر ستم ایران !

نوروز و سال نو دارند فرامی‌رسند. به استقبال آنها برویم و سال نو را به سالی پربار در راه آزادی و رهائی‌مان تبدیل کنیم.

در سال گذشته، ظلم و ستم نظام حاکم بر ما، لحظه‌ای قطع نشد:

– شندرغاز مزد رفتای کارگرم‌ان را وقیحانه دزدیدند و آنها را از کار بی‌کار یا روانه‌ی زندان نمودند. اما فریاد رسای آنها در سراسر سال کاخ پوشالی نظام سرمایه‌داری ایران را پیوسته لرزاند ؛

– دانش‌جویان مبارز ما فریاد آزادی سردادند و دیو خفقان و استبداد در ترس و لرز از گسترش این فریاد، آنها را هم‌چون نظام پادشاهی، عامل بیگانه خواند و در بیفکوله‌های قرون وسطایی شکنجه‌شان کرد ؛

– معلمان فریاد زدند: ما گرسنه‌ایم. دخالت دین در امور آموزشی را نمی‌خواهیم. جواب‌شان با باتوم و زندان و گلوله داده شد ؛

– جوانان ما فریاد زدند: ما زنده‌گی را دوست داریم. دیو عبوس تاریک پروری دینی جواب داد ایران سرزمین عزا است و شلاق بر کرده‌ی جوانان ما در ملاء عام فرود آمد ؛

– کودکان ما گفتند: ما تشنه‌ی آموزش و پرورش هستیم. اما آنها به میدان استعمار فرستاده‌شدند. اعضای بدنشان فروخته شد و خیابانها خانه‌شان! اسیر فروشنده‌کان مواد مضر و یا کداسازان شدند و به‌دست پدران بی‌رحم به‌قتل رسیدند و قانون اسلامی به دفاع از آنها برنخاست! ؛

– زنان و خواهران ما فریاد آزادی سر دادند. اما عفریت مردسالار دین، آنها را سنگسار کرد و روانه‌ی بازار فحشاء نمود ؛

– زندانیان ما اعم از سیاسی و غیر سیاسی وحشیانه شکنجه شدند. دست و

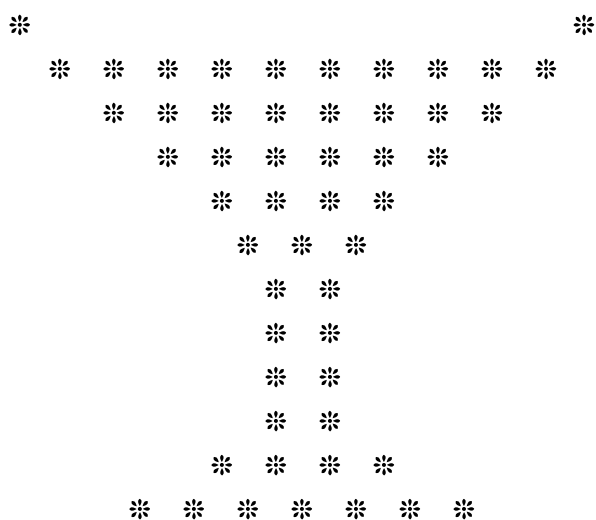
پای‌شان بریده‌شد و چشمانشان را از حدقه درآوردند. اما دزدان صدها و هزارها میلیارد تومانی، به دزدی خود ادامه دادند.

عزیزان! دیو استبداد حاکم هم اکنون در میان شعله‌های خشم برحق شما می‌سوزد و روزهای عمرش به شمارش افتاده. سالی سخت در پیش رو داریم. جغد جنگ امپریالیستی در حول و حوش ایران پرواز می‌کند و نه تنها مردم زحمت‌کش عراق بلکه کل کارگران و زحمت‌کشان منطقه‌ی خاورمیانه را تهدید می‌کند. اما رژیم پושالی ایران و امپریالیستهای متجاوز در مقابل عزم و اراده‌ی ما قدرت مقاومت نخواهند داشت. به شرطی‌که ما متحد و متشکل‌شده و با تمام قدرت علیه این دشمنان بشریت به‌پا خیزیم.

امسال نیز در ایام عید، کودکانمان لباس نو بر تن نخواهند کرد؛ سفرهایمان از شیرینی و غذا تهی خواهند ماند و فقط آقاها و آقازاده‌ها جشنهای آن‌چنانی ترتیب خواهند داد. ولی پای‌کوبی آنها دوام چندانی نخواهد آورد. زیرا ما مصمم هستیم حق خودمان را از کلوی آنها بیرون بکشیم.

عزیزان! فرا رسیدن سال نو و عید نوروز را از صمیم قلب به شما تبریک می‌گوییم.

اسفند ۱۳۸۱ - حزب رنجبران ایران



## خاستگاه‌های سیاست امروزی!

روند عمومی مبارزات طبقاتی در جوامع مختلف به گونه ای است که به هنگام حاد شدن مبارزه ی طبقاتی، حوادث سیاسی پی در پی روی داده، تمامی جامعه به تکان در آمده، افراد به سرعت به سمت سیاست کشیده شده و اوضاع چنان رو به تحول می گذارد که گوئی زمان "منقبض" شده و حوادث فراوانی در دوران کوتاهی از زمان بروز می کنند. در حالی که در دوران پیش روی آرام مبارزات طبقاتی که معمولا با سرکوب نیز هم راه است، حوادث و درگیریهای سیاسی کمتر شده، سیاست گریزی مُد روز گشته و به نظر می رسد که زمان از حرکت باز مانده و "منبسط" شده است!

نیروهای سیاسی وابسته به طبقات مختلف در این دورانها مواضع متفاوتی اتخاذ می کنند. در دوره های حرکت آرام مبارزه ی طبقاتی، نیروهای بورژوازی در اپوزیسیون حاکمین، سرشان را پائین می آورند تا توفان بگذرد! آنها به دنبال کار اقتصادی می روند تا کار سیاسی! و منتظر فرصت مناسب می نشینند. اما به محض این که مبارزات توده های مردم با حاکمین حدت گرفت و بوی کباب تغییرات احتمالی بلند شد، آقایان از "کمین گاه" های خود بیرون آمده، طرحهای نظام آینده را از آستین خود درآورده و مردم را به حمایت از این طرحها فرا می خوانند. در حالی که تا قبل از آن، مردم و به خصوص طبقات کارگر و زحمت کش و نیروهای سیاسی وابسته به آنها را به حساب نمی آوردند.

طبق این موضع فرصت طلبانه است که امروز در ایران، فراخوان دادن به اتحاد عمل از جانب اکثر نیروهای وابسته به بورژوازی در اپوزیسیون، چپ و راست شنیده می شود، "استقرار دموکراسی و مردم سالاری" تکیه کلام همه ی آنها شده و شیوه ی تحقق آنها را نیز "رفراندوم" و یا در بهترین حالت "انتخاب مجلس موسسان" ذکر کرده و در رثای "حق رای همه گانی" و احترام به آن به قول معروف از پاپ هم پاپ تر شده اند. آنها به خوبی می دانند که در ایران استبداد زده بیش از ۸۰ سال است که رژیمهای سلطنتی و جمهوری اسلامی جز خرافات پراکنی در مورد "ظل الله" و "روح الله" در میان مردم کاری نکرده اند. از آگاه شدن مردم به اندازه ی هراسانند که اگر در زمان نظام سلطنتی زبانها بریده و قلمها شکسته می شدند، در دوره ی جمهوری اسلامی علاوه بر آنها به آنتهای تلویزیون و امواج اینترنتی هم رحم نمی شود! لذا در ایران مردم نه از خود تشکیلاتی دارند و نه رهبرانی که در عمل مورد آزمایش قرار گرفته و قابل اعتماد باشند. تشکلهای صنفی و سیاسی مستقل طبقه ی کارگر هم "بنا به تعریف" پیوسته ممنوع بوده اند و "مهدورالدم"! پس اگر قرار باشد رفراندومی صورت گیرد، جز چهره های کم و بیش شناخته شده ی بورژوازی، افراد دیگری از صندوقها بیرون نخواهند آمد! از این "دموکراسی" خواهی، نیروهای بورژوازی نه تنها ضرری ندیده بلکه کاملا نفع خواهند بُرد.

بیان این واقعیات با تهمتهائی نظیر: "پرت بودن مطرح کننده از اوضاع"، "چسبیدن به دگمهای کهنه شده ی مارکسیستی"، "عدم توجه به خواستهای مردم"، و در بهترین حالت "تاکتیک را فدای استراتژی کردن"، رو به رو می شود.

در واقع، بورژوازی به رای مردم و فعالیت نیروهای سیاسی مردم در راستای انتخابات نیازمند است تا از شانه های آنها بالا رفته و بر تخت حاکمیت بنشیند و شعار "همه باهم" آن را باید در واقع "همه با من" معنا کرد و این ماجرا گاه در لباس "جمهوری"، گاه در لباس "ولایت" و اکنون در لفافه ی "دموکراسی" و لائیسیتته خود را عرضه می کند! اما موضع و شیوه ی کار پرولتاریا، از بیخ و بُن با این موضع و شیوه در تضاد است. کمونیستها در دوران حرکت آرام مبارزه ی طبقاتی و سرکوب، به تدارک انقلاب می پردازند. استراتژی کسب قدرت توسط پرولتاریا را تبلیغ می کنند. به آگاه، بسیج و متشکل کردن توده های مردم در سطوح مختلف و با توجه به اوضاع می پردازند. در این کارزار، حزب پیشرو سیاسی خود حزب کمونیست را ایجاد می کنند، حزبی که پیوند فشرده ای با توده های مردم داشته و در مبارزات طبقه کارگر و توده ها حضور داشته و به رهبری این مبارزات می پردازد و خود و طبقه ی کارگر را برای مقابله با دشمنان در تند پیچهای تاریخی آماده می سازد. این حزب قادر می شود در دوران "انقباضی" فعالیتها را طبق نقشه جلو برده، ابتکار عمل را حفظ کرده و قدم به قدم، توده ها را در کسب قدرت هدایت کند.

اما در ایران، مدعیان کمونیست ما در دوره های سرکوب، به جای توجه به اوضاع حاد ساخته شده توسط رژیم، به جان هم افتادند. تفرقه، انشعاب، نفی هم دیگر و اتمیزه شدن جنبش کمونیستی ایران را در پیش گرفتند. نه طبقه ی کارگر و نه خود را متحد و متشکل ساختند و لذا امروز به جای قرار گرفتن در نوک تیز پیکان مبارزات طبقاتی، به دم این پیکان تغییر مکان داده و به دنبال حوادث افتاده اند. اگر وضع به همین گونه ادامه یابد، نمی توان انتظار پیروزی طبقه ی کارگر و زحمت کشان را در تغییرات آینده ی ایران، داشت.

این که آیا مدعیان کمونیست ما موضع پرولتاریا را اتخاذ کرده و دست از فرقه گرایی برخواهند داشت و نقش قاطعی در تغییرات آینده برعهده خواهند گرفت، آرزوی هر کمونیست واقعی است. اما نباید فراموش کنیم که نفوذ خرده بورژوازی انقلابی در صفوف جنبش کمونیستی به قدری زیاد است که اتخاذ موضع، سیاست و شیوه ی پرولتری را در این لحظه ی تاریخی، مشکل می سازد. امروز مدعیان کمونیست حاضر به هم کاری با نیروهای غیر پرولتری می شوند، اما وحدت کمونیستها را از حد وحدت فرقه ها فراتر، نمی خواهند! با چنین موضعی متشکل ساختن طبقه ی کارگر به دست اینان امری غیر ممکن خواهد بود و طبقه ی کارگر نیز به کمونیستهای فرقه گرا دست رد خواهد زد.

\* \* \*

## بحران ، جنگ و جنبشهای توده‌ای !

ماهیت فزون طلب و انحصارگر سرمایه که ناشی از ضرورت مکیدن ارزش اضافه‌ی هرچه بیشتر و به زانو در آوردن رقبا برای دست اندازی به منابع درآمد آنها می باشد، جزء جدائی ناپذیر بقای سرمایه و نظام سرمایه‌داری است. تولید، رونق بازار، بالا رفتن نرخ سود، اشباع بازار، شروع رکود و تنزل نرخ سود، بحران، ورشکسته شدن سرمایه‌های کوچک و بلعیده شدن آنها توسط سرمایه‌های بزرگ؛ رشد مجدد تولید، رونق‌گیری مجدد بازار و... آن دورانی است که سرمایه پیوسته با آن رو به رو بوده و در شرایط بحرانی سخت، تنها از طریق جنگ و ویران کردن تولیدات و وسایل تولید است که نظام سرمایه‌داری بر بحرانش غلبه کرده و از مرگ خود جلو می‌گیرد.

براین اساس، حرکت جنگ‌طلبانه‌ی کنونی امپریالیسم آمریکا را باید از دو زاویه‌ی انحصار طلبی و بحران، مورد بررسی قرار داد.

از نظر انحصار طلبی، فروپاشی سوسیال-امپریالیسم شوروی و تبدیل آمریکا به تنها اَبَر قدرت جهان، هیئت حاکمه‌ی آمریکا را به این نتیجه رساند که راه حکم رانی بر جهان برای آن باز شده است. دکتترین "نظم نوین جهانی" بوش (پدر) در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، هدف امپریالیسم آمریکا را در تحقق حاکمیت بر جهان، آشکار ساخت. برای پیش برد این هدف، سیاست "نئولیبرالیسم" پیش کشیده شد که گرچه در ظاهر آزادی را برای حرکت سرمایه و کالا در تمامی کشورها، در نظر داشت، اما طراحان این سیاست معتقد بودند که با توجه به قدرت اقتصادی و نظامی آمریکا، این سیاست در نهایت به سود آمریکا تمام خواهد شد. اما "نئولیبرالیسم" شمشیر دولبه‌ای بود که یک لبه‌ی آن تنها متعلق به آمریکا بود. لبه‌ی دیگر آن در اختیار کشورهای صنعتی پیشرفته‌ی اروپا و آسیا بود که آنها نیز نه تنها سهم خود را از کیک جهانی می‌خواستند، بلکه دروازه‌های بازار آمریکا را نیز برای ورود می‌کوبیدند.

در دوره‌ی حاکمیت دموکراتها به رهبری کلینتون، دولت آمریکا به منظور تحقق "نظم نوین جهانی"، سیاست "همه با هم" کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی را به کار گرفت. کلینتون وضعیت به ظاهر مناسب اقتصاد آمریکا و رشد بازار بورس "نازداک"، و وضعیت نامناسب اقتصادی کشورهای اروپا را دلیل این سیاست ارزیابی می‌کرد و بُرد آمریکا را حتمی می‌پنداشت! اما از اواخر دوره‌ی ریاست جمهوری کلینتون، حرکت اقتصادی آمریکا کُند شد. بی‌کاری به سرعت بالا رفت. شرکتهای بزرگ فراملی که در بازار کذابی بورس فربه شده بودند، یکی بعد از دیگری ورشکسته شدند و دوره‌ی رکود اقتصادی آمریکا شروع شد. اوضاع اقتصادی آمریکا به گونه‌ای شد که دیگر سیاست "همه با هم" جواب گوی درمان درد اقتصاد آمریکا نبود. لذا حاکمان آمریکا به فکر درمان جدید افتادند. راحت‌ترین درمان هم

از طریق دست اندازی به منابع انرژی جهان در خاورمیانه، قفقاز، آسیای مرکزی و آفریقا به دست می‌آمد. ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نقطه‌ی عطفی بود تا این سیاست جدید در قالب "همه با من"، "هرکه با ما نیست، برما است" و "جنگ دائمی با تروریسم"، به مرحله‌ی اجرا درآید.

بنا براین، نهایت کوتاه‌نظری است که عده‌ای از نیروها و افراد سیاسی از جناح اپوزیسیون بورژوازی، حرکت بوش را در برافروختن جنگ با رژیم عراق، دفاع از "دموکراسی" و مبارزه با "دیکتاتوری صدام" می‌نامند. در حالی که همین "قهرمان دموکراسی" بیش از یک سال است که نزدیک به ۱۰۰۰ نفر را در زندان گوانتانامو به بهانه‌ی وابسته بودن به القاعده به غل و زنجیر کشانده و این زندانیان نگون بخت حتا حق انتخاب وکیل و دادرسی را هنوز پیدا نکرده‌اند! کسی که در خانه اش دیکتاتوری اعمال کند در بیرون دموکرات نمی‌شود!

امروز هر بچه‌دبستانی هم می‌فهمد که هدف دولت آمریکا از جنگ با عراق، دست یافتن بر چاههای نفتی این کشور است که برای محکم کاری حتا برنامه‌ی گذاشتن یک ژنرال آمریکائی در راس حکومت عراق را به بهانه‌ی "به وجود آوردن شرایط عادی"، در دستور کار خود قرار داده است!

از طرف دیگر، اگر کشورهای دیگر صنعتی علیه این جنگ هستند، نه به خاطر موضع صلح طلبی آنها بلکه اساسا بر سر جلوگیری از دست اندازی آمریکا به مناطق تحت نفوذ آنها می‌باشد.

آمریکا هم به دلیل وضع اقتصادی بدش که قادر نیست مخارج جنگ را تحمل کند و هم به منظور محقانه جلوه دادن خود، مجبور است در برابر افکار عمومی جهانی، به دنبال یافتن متحد بگردد و تمام شواهد حاکی است که متحدین دراز مدت خود را نیز دراین ماجرا دارد از دست می‌دهد!

قرن ۲۱، قرن فوران اطلاعاتی است. به علاوه مبارزات طبقه‌ی کارگر و در راس آن کمونیستها در قرن گذشته علیه استعمار و امپریالیسم، چنان به رشد و آگاهی ملل جهان کمک کرده که دیگر نمی‌توان به آسانی و به بهانه‌ی یک دستمال ابریشمی، قیصریه را به آتش کشید!

خیزش جدید ضد جنگ در ۱۵ فوریه، با شرکت حد اقل ۱۰ تا ۱۵ میلیون نفر و مخالفت دولت بسیاری از کشورهای جهان وضعیتی به وجود آورده که در آینده باید منتظر آن باشیم که جنبشهای ضد سرمایه‌داری و ضد جنگ باز هم رشد بیشتری بکنند. باید به استقبال این جنبشها برویم و برای تضمین پیروزی نهائی آنها، به ایجاد رهبری پیشروی این جنبشها، اقدام کنیم. زیرا جنبش هدف مند، احتیاج به رهبری آگاه و مبارز دارد.

\* \* \*  
\* \* \*  
\*



برخی از موضعگیریه‌های حزب در سه ماه اخیر :

## ۸ مارس (۱۷ اسفند)، روز جهانی زنان در پیکار برای رهائی!

۸ مارس، روز جهانی زن، روز مبارزه جهانی برای رهائی زنان را به زنان کارگر و زحمت کش ایران و جهان، تبریک می گوئیم.

این روز که یاد آور مبارزات خونین زنان کارگر آمریکا، در ۹۵ سال پیش، است، هر سال جای مهمتری را در قلب میلیاردها انسان استثمارشده و ستم دیده باز کرده و فریاد رسای زنان در اعتراض به تبعیضهای جامعه طبقاتی و مردسالاری و عزم آنها در پایان دادن به این نابرابریها را در این روز خجسته، در چهارگوشه ی جهان با طنینی پُر ابهت به نمایش می گذارد.

مبارزه ی زنان برای رهائی خود، مبارزه ای است جهانی و مربوط به کل بشریت مترقی، آزادی خواه و مخالف استثمار و ستم طبقاتی؛ مبارزه زنان به این اعتبار در چارچوب جنس زن بودن خلاصه نشده و متعلق به مردان نیز هست. تحقق آزادی و سوسیالیسم و جامعه ی جهانی فارغ از ظلم و ستم طبقاتی و مردسالاری، بدون شرکت زنان هرگز میسر نخواهد شد. زیرا زنان نیمی از جهانند که به علت استثمار و ستم چند لایه ای می توانند و باید در مبارزات جهانی برای رهائی نقش شایسته ای را به عهده بگیرند.

امسال ۸ مارس را در زمانی جشن می گیریم که امپریالیسم سلطه طلب آمریکا، که در بحرانهای فزاینده ی اقتصادی دست و پا می زند، برای خروج از بحران و برای دست درازی به کل منابع و امکانات جهانی، هم راه با هم پاله گی هایش، بر طبل "جنگ، جنگ تا پیروزی!" کوبیده و بعد از افغانستان، به سراغ عراق رفته است که در خاورمیانه دومین کشور از نظر داشتن ذخایر عظیم نفتی، می باشد. و این قصه سر دراز دارد!

مردم آزادی خواه و صلح دوست جهان که صدمات ناشی از جنگ خلیج فارس را در عرض بیش از ۱۰ سال گذشته، بیاد داشته و می دانند که کودکان و زنان بزرگ ترین قربانیان آن جنگ امپریالیستی، بودند که طی آن تنها نزدیک به یک میلیون کودک بی گناه یا از سوء تغذیه و یا عوارض ناشی از بمبارانهای وحشیانه آمریکا و استفاده از اورانیوم ضعیف شده در گلوله توپها و راکتها، از بین رفتند؛ در ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ تظاهرات عظیمی را در بیش از ۶۰ کشور جهان علیه این جنگ ترتیب دادند که بین ۱۰ تا ۱۵ میلیون نفر در ۵ قاره جهان در این تظاهرات شرکت کرده و خشم و نفرت خود را از بروز جنگ تجاوزکارانه جدید توسط دولت آمریکا، اعلام نمودند.

برای زنان ایران که جنگ ارتجاعی ۸ ساله ی عراق و ایران را شاهد بودند و عزیزان خود را اعم از فرزندان،

شوهر، نامزد، پدر و دوست و آشنا، از دست دادند؛ برای زنان ایران که ۲۵ سال زیر شدیدترین ستم‌گری استبداد مذهبی و مردسالاری قرار داشته و از ابتدائی‌ترین حقوق انسانی محروم مانده و فقر و فاقه، دربه‌دری، بی‌کاری، مداخله در خصوصی‌ترین امور فردی و از جمله حجاب اجباری، اجبار به تن‌فروشی برای کسب یک لقمه نان و محرومیت از دوست داشتن و عشق ورزیدن، در زنده‌گی روزمره به آنها تحمیل شده و لذا بزرگ‌ترین قربانیان رژیم منفور جمهوری اسلامی بوده‌اند؛ درک فجایع جدید ضد بشری که می‌تواند از جنگ امپریالیستی آمریکا در عراق، دامن‌گیر نه تنها زنان و کودکان و مردان در عراق بلکه در کل منطقه خاورمیانه بشود؛ چندان مشکل نیست. لذا زنان ایران باید خواستهای مدنی و دموکراتیک خود را، هم‌راه با مخالفت با جنگ تجاوزکارانه‌ی امپریالیستی، پیش‌برده و آگاه باشند که رفع نهائی ستم بر زنان، تنها در پیوند جنبش عمومی زنان با جنبش کارگری-سوسیالیستی قابل تحقق است.

۸ مارس امسال را با شعار مرگ بر جنگ تجاوزکارانه‌ی امپریالیستی در خاورمیانه، مرگ بر رژیم‌های استثمارگر دیکتاتور و مستبد در خاورمیانه، عامل سیه‌روزی زنان، پیش‌به‌سوی سازماندهی جنبش زنان در پیوند با جنبش کارگران و زحمت‌کشان، جهت کسب حقوق انسانی زنان، مرگ بر استثمار و ستم طبقاتی و مردسالاری، زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم، جشن بگیریم.

حلقه‌ی اصلی در پیکار رهائی زنان، آگاه، بسیج و متشکل شدن زنان و مبارزه تا به آخر آنها علیه نظام‌های طبقاتی و مشخصاً نظام سرمایه‌داری در ایران، است.

۱۰ اسفند ۱۳۸۱ (۱ مارس ۲۰۰۳) - حزب رنجبران ایران

\*

## تیزنکردن سلاح طبقاتی، پاسیویسم است!

( به مناسبت سالگرد قیام بهمن ۱۳۵۷ )

از سرنگونی نظام سلطنتی و دست به دست شدن قدرت دولتی بین جناح‌های بورژوازی در ایران، حدود ربع قرن می‌گذرد. انقلاب عظیم مردم نیمه تمام ماند، زیرا در شرایط فقدان رهبری پیشرو، بخش بزرگی از بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی، با قبول رهبری خمینی و سر فرود آوردن به او و دار و دسته اش، حاکمیت دین بر دولت را پذیرفت. نظام جمهوری اسلامی را انتخاب کرد که جهنمی به مراتب گسترده تر از جهنم نظام سلطنتی را بر اکثریت مردم ایران تحمیل کرد.

کمونیستها که شدیداً توسط نظام سلطنتی سرکوب و تضعیف و هیچ فرصتی واقعی برای ابراز عقیده و تماس با توده‌ها به آنان داده نشده بود، خود نیز درک دقیقی از طبقات، مناسبات طبقاتی و شیوه مبارزه طبقاتی و لذا تئوری کمونیسم نداشتند، در فرقه‌گرایی دست و پا زده، از امکانات ارتباطی حد اقلی برخوردار بوده و نتوانسته بودند منافع گروهی خود را فدای منافع عمومی طبقه کارگر و جنبش کارگری و کمونیستی نمایند؛ در شرایط جدید و خیانت رویزیونیستها در بیعت به خمینی، این بار نیز با سرکوب شدید تر نظام جمهوری

اسلامی رو به رو شدند؛ لذا نتوانستند نه با جنبش کارگری پیوند استواری برقرار سازند و نه آن را در مبارزه علیه رژیم رهبری کنند. به علت فقدان رهبری با اتوریته کمونیستی، جنبش شورائی کارگران، جنبش زنان برای رهائی از قید و بند مذهب، جنبش جوانان، جنبش ملل تحت ستم ایران برای کسب حق تعیین سرنوشت خویش، شورش دهقانان علیه مالکان، قیامهای خود به خودی در بسیاری از شهرها، جنبش دانش جویان و ... همه یکی پس از دیگری سرکوب شدند.

جمهوری اسلامی نشان داد که در سعیت، از دیکتاتوری فاشیستی گذر کرده و به استبداد کلیسای اروپاگرویده و زخمها و مشقاتی را بر مردم ایران وارد نموده و روا داشته است که تا دهها سال هم التیام بخشیدن آنها ممکن نیست و حداقل دونسل از مردم در آتشی که رژیم درست کرده، سوختند. رژیم نه تنها مخالفان بلکه تدریجا فرزندان خود را نیز چون اژدها بلعید؛ جنگ ۸ ساله ای را بر مردم تحمیل کرد و پس از شکست مفتضحانه در آن، با قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷؛ با قتلهای زنجیره ای و عنکبوتی؛ با سنگسارها، اعدامها و قطع دست و پا، چشم در آوردنها و از کوه پرت کردن زندانیان؛ با شکنجه های قرون وسطائی و ... اوج سیه دلی و قساوت خود را به نمایش گذاشت.

بخش بزرگی از مردم ایران و از جمله نیروهای سیاسی، هنوز طعم پیروزی بر رژیم سلطنتی را نچشیده بودند، با گرفتار شدن در پنجه ی رژیم اسلامی دست به مقاومت و مبارزه زدند. اما به دلیل سرکوب و فرقه گرایی، هیچ گروهی در اپوزیسیون رژیم، اعم از کمونیست، ملی، مذهبی و کلا پرولتری یا غیر پرولتری، نتوانست اعتماد مردم را به دست آورد. علت شکست انقلاب را فرقه ها نه در سرکوب شدید حاکمین، که در اشتباهات خود و یا گروههای سیاسی دیگر جستند و انشعابات مُد روز شد! تنها پایداری مردم در مبارزه بود که اختلافات را در درون رژیم دامن زد و هم راه با بی لیاقتی ها و دزدیها و داغان کردن اقتصاد مولد کشور، اکنون رژیم جمهوری اسلامی در آستانه ی ازهم پاشیده گی قرار گرفته است.

نیروهای سیاسی چپ و راست، اکنون به فکر اتحاد افتاده اند. آنها این اتحاد را قبل از آن که در سطح عملی و در پیکار داخل کشور ببینند، در سطحی ذهنی و سیاسی دیده و چون طی این مدت خود را آزموده اند، اگر علنا نیز اعلام نکرده باشند خود ناتوانی خود را بیشتر درک کرده اند، لذا به اتحاد عام سیاسی حول برخی مسایل حاضر شده اند تن در دهند، اما نه بیشتر! به سخن دیگر به وحدت و مبارزه ی طبقاتی کم بها داده و به وحدتهای از نوع جبهه ای که هویت گروهی در آن ها حفظ می شود، گرایش دارند.

به محتوای اتحادها نظری بیانداریم. مثلا: اتحاد برای سرنگونی و شکستن ماشین دولتی جهت استقرار حکومت شورائی و سوسیالیسم، اما با حفظ فرقه ها!؛ اتحاد تنها برای سرنگونی رژیم و سپردن آینده به دست قضا و قدر!؛ اتحاد برای سرنگونی و استقرار رژیم بورژوازی سکولار(اعم از جمهوری یا مشروطه)؛ اتحاد برای جذابیتی را که زمان سرنگونی رژیم سلطنتی و بدون معین کردن آلترناتیو حکومتی آینده، داشت، از دست داده است. نیروهای وابسته به بورژوازی و بخش هایی از خرده بورژوازی قشر بالا و متوسط، با استقرار

سوسیالیسم شدیداً مخالف هستند. استتعاله رژیم از طریق نوعی فروپاشی به کمک رفراندوم، اتحاد برای دموکراسی بدون هویت! و ...؟ پس اتحاد در راستای سوسیالیسم، تنها از طریق وحدت کمونیستها یعنی ایجاد حزب واحد کمونیست، و وحدت کارگران و زحمت کشان ممکن خواهد شد.

در استقرار حکومتی بورژوازی نیز، با هر اتیکتی که داشته باشد و با هر رنگ و روغن "دموکراتیکی" که بزرگ شده باشد، کارگران و زحمت کشان منافی ندارند، زیرا آنها طی صد سال اخیر بارها تجربه کرده اند که بورژوازی ایران به علت وضعیت ویژه اش قادر به احترام گذاشتن به دموکراسی حتی در حد بورژوازی کلاسیک هم نیست، رو به امپریالیسم دارد و سرمایه اش در سرمایه جهانی، ادغام شده است. بورژوازی اما مثل همیشه می خواهد توده های کارگر و زحمت کش به مثابه ارتشی پرتوان در خدمت پیشبرد اهداف او قرار گیرند. در نتیجه چنانچه برای کمونیستها به دلایل تاکتیکی ضرورت اتحاد با نیروهای غیر پرولتری مطرح شود، تنها زمانی باید به این اتحاد صورت خوش نشان دهند که حزب کمونیست با اتوریته ای در راس مبارزات کارگران و زحمت کشان بوده و مانع از خودسریهای بورژوازی در اپوزیسیون، از جمله در پیشروی انقلاب به سوی آزادی و سوسیالیسم، گردد و دیگر واقعه انقلاب ۱۳۵۷ روی ندهد که خمینی در پاریس گفت: "کمونیستها هم بیایند" و در تهران از "جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیش و نه یک کلمه کم" و "وحدت کلام" سخن راند! اتحاد عمل باید از موضع توازن قدرت باشد و نه از موضع ضعف و افتادن به دنبال نیروهای غیر پرولتری!

پس چه باید کرد؟ واقعیت این است که انقلاب ایران به دلیل فقدان سازمان سیاسی پیشرو طبقه کارگر در حال درجا زدن است و تا زمانی که این سازمان به وجود نیامده و در پیشاپیش مبارزات طبقه کارگر و توده های زحمت کش مبارزه نکند، تغییری جدی جز در حد دست به دست شدن قدرت در ایران بین جناحهای مختلف بورژوازی، صورت نخواهد گرفت و بورژوازی ایران هم نشان داده که بدون گرویدن به این یا آن بلوک امپریالیستی نمی تواند قدرت خود را تثبیت کند.

لذا اگر مایل هستیم یک بار برای همیشه از شر نظامهای استبدادی و سرکوب گر در ایران رها شویم و اکثریت ۹۰٪ مردم ایران سرنوشت شان را به دست گرفته و در راه آزادی و سعادت شان که آزادی و سعادت کل جامعه است، مصممانه پیش بروند، این امر مستلزم آن است که از همین امروز باید به امر سازماندهی کمونیستها و طبقه کارگر و دیگر زحمت کشان در شکل های سیاسی و صنفی خود بدون تردید و تزلزل، اقدام کنیم. چنین است درسی که از انقلاب مشروطه تا انقلاب بهمن و از انقلاب در کشورهای دیگر باید بیاموزیم. با فرقه گرایی و انتظار فرصت ماندن و تیز نکردن سلاح طبقاتی، کاری پیش نخواهد رفت! اما در این عرصه یک دنیا کار هست، منتها نه از قماش رفراندوم، نافرمانی مدنی، تشکیل مجلس موسسان، جمهوری تمام عیار و بازیهای نوع جبهه ای و... بلکه آگاه، بسیج، متشکل و مسلح ساختن توده های میلیونی مردم برای انجام قیام و برپائی حکومت شورائی و سوسیالیسم.

زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم!  
 برای سرنگون ساختن رژیم، متحد و متشکل شویم!  
 پیش به سوی ایجاد حزب واحد کمونیست در ایران!

۱۶ بهمن ۱۳۸۱ - حزب رنجبران ایران

\*

## انتخابات شوراها، تلاش رسوای دیگر!

در شرایطی که اوضاع منطقه ی خاورمیانه- از فلسطین تا عراق- به شدت نا آرام شده و امپریالیسم آمریکا هم راه متحدین اش برای تجاوز نظامی و اشغال قریب الوقوع عراق روز شماری کرده و تدارکات این تجاوز را می بیند؛  
 در زمانی که در داخل کشور کشت و کشتار زندانیان - از اهواز تا گرگان و از تهران تا شیراز و از کرمان تا کردستان- ادامه داشته و زندانیان را که احتمالاً اکثریتشان زندانی سیاسی بودند، جزغاله کرده و خون سردانه می گویند در اثر اتصال برق آتش سوزی شده که خاطره ی تلخ به آتش کشیده شدن سینما رکس آبادان توسط عمال اسلامی را به یاد می آورد! و دست و پا و انگشتان زندانیان با قساوت بی نظیری بریده می شود، و وجود صدها هزار زندانی، یعنی چندین برابر ظرفیت زندانها، خود گواهی است بر ابعاد ظلم و ستم و بی عدالتی در جمهوری اسلامی؛

در اوضاعی که اعتراضات کارگران و زحمت کشان و شورشهای توده ای در شهرها به خاطر حق کُشی های رژیم در سراسر ایران جریان داشته و رژیم بیش از پیش در محاصره ی این حرکتهاى ضد رژیمی قرار دارد؛

در شرایطی که به علت فقدان آزادی احزاب، تنها احزاب و جناحهای "خودی" رژیم مشغول تدارک خیمه شب بازی دیگری به نام "دومین انتخابات شوراهاى شهر و روستا" در اسفندماه هستند، در حالی که در ۴ سال گذشته این شوراها کوچک ترین تأثیری چه در شرکت مردم در اداره ی امور خود و چه به طور مستقیم و یا از طریق نهادهای دولتی، نداشته و در تهران حتا شورای شهر تشکیل نشد!! و شورا ورشکسته گى "اصلاح طلبان" را به نمایش گذاشتند؛

درحالی که بنا به گفته ی محمدعلی مشفق، مدیرکل دفتر انتخابات وزارت کشور نسبت به سال ۱۳۷۷، تعداد نامزدان شوراها از ۳۳۳ هزار نفر به ۲۱۰ هزار نفر تقلیل یافته و رغبتی نیز در میان مردم در مورد شرکت در این انتخابات موجود نیست و شامه ی تیز برخی از عوامل جناح تمامیت خواه این خطر را حس کرده، به طوری که اسدالله بادامچیان از سرکرده گان "جمعیت مؤتلفه اسلامی" عدم شرکت جناح خود را به گونه ی

زیر توجیه نموده و آن را به حساب مردم نیز گذاشت تا مشتشان باز نشود: "اگر ما به این نقطه برسیم که نظارت و اجرا در دست یک گروه است که در گذشته نشان داده همیشه جناحی عمل کرده است، نه تنها ما بلکه مردم نیز در این انتخابات شرکت نخواهند کرد!"

حاکمین اسلامی در ترس از فردای خود، سنگسار زنان را موقتا کنار گذاشته و مجددا بر طبل انتخابات که ضمنا مورد علاقه ی "دموکراسی غربی" می باشد، می کوبند! قانون اساسی جمهوری اسلامی با تاکید روی ولایت مطلقه فقیه و حاکمیت دین بر دولت، چنان دموکراسی و حقوق شهروندی را به چهارمیخ استبدادی کشانده است که هرگونه انتخاباتی در ایران معنای خود را از دست داده و کاری نمایشی شده که مردم هر روز بیشتر از روز قبل با آن و با حاکمین خط کشی کرده و از آن فاصله می گیرند.

در چنین شرایطی، حزب رنجبران ایران از کارگران و زحمت کشان، از جوانان و دانش جویان، از زنان و معلمان و از ملیتها و اقلیتهای مذهبی و لذا از کلیه ی ستم دیده گان و محرومین جامعه ی ایران دعوت می کند، تا با عدم شرکت در انتخابات شوراها، عدم رای دهی به نماینده گان جناح حاکم و با ادامه به اعتراض و مبارزه علیه رژیم ، نفرت خود را یک بار دیگر از حاکمین نشان داده و با متحد و متشکل شدن برای براندازی رژیم تلاش کنند .

پیش به سوی تشکیل شوراها ی مستقل کارگران و زحمت کشان، ارگانهای واقعی قدرت در نظام دموکراتیک آینده !

نه به انتخابات شوراها ی شهر و روستای فرمایشی !

برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، متحد و متشکل شویم !

زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم !

۱۹ دی ماه ۱۳۸۱ - حزب رنجبران ایران

\*

## ۱۶ آذر، روز دانش جو و درسهای آن !

فردا در سراسر کشور، دانش جویان علیرغم محدودیتهایی که رژیم در هراس از رشد جنبش دانش جویی و کشیده شدن اش به خیابانها و هم راه شدن اش با نیروهای میلیونی مردم، فراهم ساخته و اجازه ی برگزاری تظاهرات را جز در محدوده ی دانش گاهها نداده! طبق سنت مبارزاتی بیش از ۶۰ ساله شان علیه رژیم سلطنتی و جمهوری اسلامی، یک بار دیگر دفاع از آزادی و حقوق پایمال شده ی مردم را فریاد خواهند زد. دفاع و پشتیبانی از این مبارزات و تلاش برای تعمیق این خواسته ها وظیفه ی هر تشکل و انسان آزادی خواه و مدافع حقوق کارگران و زحمت کشان، می باشد.

اما نظری به مواضع و دستورالعملهای تشکلهای سیاسی ضد رژیم و انتظاراتشان از جنبش دانش جویی، نشان می دهد که در رابطه با ماهیت این جنبش، در میان این تشکلهای توهم موجود بوده و لذا دستورالعملهای شان از بُعد واقعی توانایی این جنبش، خارج است. برخی تحمیل خواستههای دموکراتیک به رژیم را از جنبش دانش جویی خواستارند. برخی دیگر از جنبش دانش جویی می خواهند تا با جنبشهای توده ای پیوند برقرار نماید. برخی دیگر رو در روئی مسلحانه ی جنبش دانش جویی با رژیم را طلب می کنند. اینها دستورالعملهای رویزیونیستی هستند!

گرچه این خواسته ها به خودی خود محقانه اند. اما اشکال آن جا ظاهر می شود که به غلط انتظار زیاده از حدی از این جنبش، ابراز می شود. در حالی که بدون وجود یک حلقه ی مفقوده ی اصلی، حلقه های زنجیر مبارزاتی مردم و دانش جویان قادر به پیوند و ایجاد تغییری جدی نمی گردند.

۱) جنبش دانش جویی بنا به خواستگاه طبقاتی اش، جنبشی است دموکراتیک و ضدامپریالیستی. اما به تنهایی به دلیل این که بخش کوچکی از مردم را تشکیل می دهد، علیرغم فداکاریها و جان بازی هایش قادر به تحقق این خواسته ها نیست. حلقه ی مفقوده آن سازمان مبارز کمونیست است که به معنای واقعی کلمه دموکرات و ضدامپریالیست است که هم با جنبشهای توده ای و هم با جنبش دانش جویی پیوند دارد و وحدت این دو جنبش را تامین می کند. حتا مبارزات دانش جویان در ۱۶ آذر ۱۳۳۲، یعنی حدود ۴ ماه پس از کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد و در اوج خفقان نیز اساسا توسط دو تشکل موجود آن زمان یعنی حزب توده و جبهه ملی و در دانشکده فنی تهران که مرکز فعالیت دانش جویان چپ بود، سازمان دهی شد و سکوت کودتایی را درهم شکست. امروز کجا هستند تشکلهای سیاسی با اتوریته و با نفوذی که بتوانند برای جنبش دانش جویی برنامه ی مبارزاتی تهیه کنند و آن را مدیرانه هدایت نمایند. آن چه که جلو چشم ما در ایران جریان دارد، جنبش خود به خودی دانش جویی است و نه چیز دیگر!

۲) تقاضا از جنبش دانش جویی برای پیوند خوردن با جنبش طبقه کارگر و توده ها، علی رغم ضرورتش، تقاضایی است ذهنی و خواستن حل چیزی که از ظرفیت جنبشهای خودبه خودی خارج است. لذا تحقق ناپذیر است.

۳) فرا گیری به کاربرد قهر انقلابی در برابر ضد انقلاب تا دندان مسلح، حق مسلم توده ها و دانش جویان است. اما بسیج آنها برای مقابله با مزدوران رژیم، بدون تدارک کافی، بدون نقشه ای حساب شده، تنها به ماجراجویی و سرکوب منتهی خواهد شد. در هیچ جای جهان جنبش دانش جویی قادر به بزانو درآوردن نیروی مسلح رژیمها، نشده است. جنبش دانش جویی، ضمن این که با توده های مردم اشتراک منافع دارد، اما قادر نیست به جای توده ها عمل کند. اما چنان چه توده های مردم به قیام برخاستند، جنبش دانش جویی نیز در این قیام می تواند نقش شایسته ای را ایفا کند.

۴) بحران مبارزاتی کنونی در ایران نه در رابطه با مبارزات مردم و کمی وجود جنبشها و به حرکت در

یامدن مردم، بلکه در بحران نیروهای سیاسی و به خصوص نیروهای سیاسی پیشرو است که چون لب و دندان باید با جنبشهای توده ای نزدیک باشند. از خود بیگانه گی این نیروها صدمات زیادی تا به حال به جنبش توده ها زده و آن را در حد جنبشهای خودبه خودی نگه داشته است. بار مسئولیت آن نیز تا حدی به دوش کمونیستهاست که به رویزونیسم و "جنبش به خاطر جنبش" بیشتر علاقه مندند تا به "جنبش آگاه و هدایت شده به خاطر رسیدن به هدف" و براساس مارکسیسم. برای از بین بردن این کمبود باید به طور جدی اقدام نمود.

۱۵ آذر ماه ۱۳۸۱ - حزب رنجبران ایران

\*

## به کمیته ی مرکزی کومه له

رفقای گرامی ۲۶ بهمن روز کومه له را به شما و به کلیه ی اعضای کومه له، تبریک می گوئیم.

۳۳ سال پیش، رفقای کمونیست جان باخته محمد حسین کریمی و فواد سلطانی - هم راه با دیگر رفقای کمونیست کرد و با اندیشه ی ایجاد حزب کمونیست ایران، جهت پایان دادن به ستم ملی در کردستان و ایران و تحقق آزادی و سوسیالیسم و کمونیسم در ایران و سراسر جهان، کومه له را بنیان گذاشتند.

طی این مدت، کومه له با سربلندی در این راه گام برداشته، جان باخته گان زیادی را در مبارزه با حاکمین مرتجع ایران و به خاطر رهائی استثمار شونده گان و ستم دیده گان ایران و کردستان از زیر یوغ سرمایه و کهنه پرستی، تقدیم انقلاب نموده، اما هنوز تا تحقق آرزوئی که رفقای بنیان گذار کومه له داشته اند، تلاشهای فراوان دیگری مورد نیاز است.

پیروزی انقلاب، بدون وجود حزب رهبری کننده ی آگاه، منضبط، مجرب، پیشرو و پای درعمل که وسیعترین و فشرده ترین پیوند را با طبقه ی کارگر و زحمت کشان و جنبشهای توده ای داشته و این مبارزات را هدایت نماید، ممکن نیست.

این امر در شرایطی که در اثر مبارزات پیوسته ی کارگران و زحمت کشان، زنان و جوانان و ملل تحت ستم ایران، رژیم جمهوری اسلامی بیش از پیش دچار تشتت و سردرگمی شده، با آخرین نیرو جهت حفظ خود به سرکوب مردم پرداخته و بورژوازی در اپوزیسیون ایران خود را تنها بدیل آن معرفی کرده و رو به کمک خارجی جهت دست یابی به قدرت دارد ؛ در شرایطی که خاورمیانه با تهدیدها، دخالت نظامی و رقابت



افسارگسیخته‌ی امپریالیستها روبه‌رو بوده و خطر اشغال نظامی عراق و دیگر کشورهای منطقه شدیداً افزایش یافته، از اهمیت دو چندان‌ی برخوردار می‌باشد.

امید به این‌که رهبری کومه‌له با توجه به این وضعیت و با حرکت در راستای خدمت به جنبش کارگری و کمونیستی، مبارزه‌ی قاطعی را علیه فرقه‌گرایی پیش برده و نهایتاً با متحد شدن کمونیستها در حزب واحد کمونیستی، حزبی که با طبقه کارگر و جنبشهای توده‌ای پیوند استواری داشته باشد، مبارزه علیه نظام پوسیده‌ی سرمایه‌داری در ایران و تحقق انقلاب پرولتاریائی، گام ارزنده‌ای به پیش بردارد.

۱۴ یهمن ۱۳۸۱ - حزب رنجبران ایران

\* \* \*

## عراق، قربانی دیگر سلطه طلبی آمریکا !

تمام شواهد موجود نشان می‌دهند که سیاست فعلی دولت آمریکا در عراق، " تغییر رژیم " توسط یک کودتای نظامی و یا به وسیله‌ی حمله‌ی نظامی به آن کشور است. این سیاست تحت نام " پیش‌گیری " (Preemption) علیه یک کشور " گردن کش " ، که به ادعای جورج دابلیو بوش ، رئیس جمهور آمریکا ، " در آستانه‌ی تولید سلاحهای تخریبی همه‌گانی است" ، از طرف برخی مقامات آمریکائی مورد توجه قرار گرفته و به اسم " دکترین بوش " ( پسر ) معروف شده است.

حمله‌ی نظامی به عراق اگر به وقوع بپیوندد ، خود را فقط به " تغییر رژیم " در بغداد محدود نخواهد کرد. هدف غائی این حمله چیزی کمتر از اثبات پروژهِ ی قدر قدرتی آمریکا ، به عنوان تنها ابرقدرت بلامنازع جهان از راه سیطره بر کل منابع عظیم نفتی خاور میانه، نیست . در نتیجه ، آنچه که امروز ما شاهد آن هستیم احتمال آغاز یک فاز جدید و مهم در تاریخ امپریالیسم است .

ویژه‌گی‌ها و ابعاد نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) در دوره‌های بعدی بدون تردید با امپریالیسم دوره ی ۱۸۸۱ - ۱۹۱۴ میلادی ، که توسط بعضی از مورخین سیاسی به " عهد زیبا " و توسط برخی دیگر به " صلح مسلح " موسوم گشت، تفاوت چندی در شکل، دارند. در فاز اول عصر امپریالیسم (۱۸۸۱ - ۱۹۱۴)، چندین قدرت بین‌المللی - مشخصاً آلمان، ژاپون و آمریکا- با ظهور و حضور خود در صحنه‌ی سیاسی جهان ، هژمونی و تفوق امپراتوری بریتانیا را در نقاط مختلف جهان به چالش طلبیدند.

به طور فشرده، تعدادی از ویژه گی های قابل ذکر امپریالیسم در آن دوره عبارت بودند از : رقابت بین

قدرتهای اروپائی برای تقسیم قاره ی حاصل خیز و پُر از معادن آفریقا ، رقابت روز افزون در خود اروپا بین قدرتهای بزرگ برای نفوذ و تسخیر بازارهای یک دیگر ، به چالش طلبیدن تفوق لندن به عنوان مرکز بازار پول جهان ، توسط قدرت نوخاسته ی آلمان قیصری و تقلا ی آمریکا ، یک قدرت توخاسته ی دیگر ، در جهت ورود به بازارهای اروپا، هم زمان با ایجاد مستعمرات و حوزه های نفوذ خود در مناطق آمریکای لاتین و قاره ی آسیا.

بالطبع ، علل اصلی اشتعال جنگ جهانی اول ( ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ ) ، رقابت شدید بین قدرتهای بزرگ برای دست یابی به مستعمرات و بازارهای بیشتر و تقلا ی آلمان برای تضعیف و بالاخره نابودی برتری بریتانیا ، به عنوان مرکز مالی جهان و بازار کالاها ، بودند .

دوره ی بعد از جنگ جهانی اول تا اوج گیری " بحران بزرگ " ( ۱۹۱۸ - ۱۹۳۵ ) را می توان فاز دوم امپریالیسم محسوب داشت. در این دوره نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) ، که سرکرده گی آن به دست قدرتهای پیروزمند در جنگ جهانی ( انگلستان ، فرانسه ، آمریکا و ... ) افتاد ، دو هدف اصلی زیرین را دنبال می کرد : تقسیم غنایم و متصرفات قدرتهای شکست خورده ( امپراتوری عثمانی ، امپراتوری اتریش - هنگری، امپراتوری آلمان قیصری و ... ) بین خود از یک سو و جلوگیری از گسترش بولشویسم به اروپا و مستعمرات و بالاخره نابودی آن از سوی دیگر.

هدف سرکوب و انهدام بولشویسم نه به شکل یک نقل قول غیر مستقیم و یا یک جمله ی مبهم و یا سری در مفاد پیمان کنفرانس ورسای ، بلکه آن هدف متفقا توسط کشورهای امپریالیستی ظفرمند در جنگ و "متحدین" آنها ، که مجموعا ۱۴ کشور بودند ، در پیمان کنفرانس ورسای، به طور روشن و صریح به صورت یک ماده گنجانده شده بود. ولی همان طور که روند اوضاع سیاسی جهان نشان داد ، برنامه ی ایزوله کردن و بعدا براندازی اتحاد جماهیر شوروی، به خاطر ظهور و گسترش " بحران بزرگ " اقتصادی در جهان سرمایه داری ( ۱۹۲۹ - ۱۹۳۸ ) و اشتعال جنگ جهانی دوم ( ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ ) به وقوع نیوست .

شوروی به شکرانه ی شروع دوباره ی رقابت های جدید امپریالیستی بین نیروهای متعلق به " محور متحدین " ( آلمان ، ایتالیا و ژاپون ) و نیروهای متعلق به "محور متفقین" (انگلستان ، فرانسه و آمریکا) در دوره ی بحران بزرگ و اخذ سیاستهای درست از طرف خود دولت شوروی در سالهای ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ ، موفق شد که به بقای خود ادامه داده و رشد کند. (شاید بی مورد نباشد که همین جا اشاره کنیم که با وجودی که نقشه ی نابودی شوروی را امپریالیستها در سر می پروراندند و علیرغم این که بار عمده ی جنگ جهانی دوم به دوش مردم شوروی و دولت آن افتاد، مع الوصف تبلیغات چپان امپریالیسم برای بی حیثیت کردن دولت شوروی قرار داد کاملا تاکتیکی دولت شوروی با آلمان هیتلری ، به خاطر جلوگیری از حمله ی زودرس آن به شوروی، را فاجعه قلمداد می کنند!)

فاز سوم تاریخ امپریالیسم بعد از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵، شروع شد. در سالهای آخر جنگ جهانی دوم، هیئت حاکمه ی آمریکا به این نتیجه رسیده بودند که بعد از پایان جنگ، آمریکا به عنوان یک ابر قدرت بلامنزاع در صحنه ی سیاسی جهان ظهور خواهد کرد. برای آنها مسئله و یا سوال اساسی این بود که آمریکا چه گونه این نقش را بازی خواهد کرد و براساس موقعیت خود چه گونه جهان را سازمان خواهد داد؟ هیئت های مدیریت طبقه ی حاکمه ی آمریکا برای این که به این سوال جواب دهند، با کمک برنامه ریزان وزارت امور خارجه ی آمریکا و " شورای روابط بین المللی"، یک چهار چوب کلی تحت نام " برنامه منطقه ی بزرگ" ( Grand Area Planing )، تهیه و تنظیم کردند.

چهار چوب " منطقه ی بزرگ" دربرگیرنده ی مناطقی از جهان بود که از نظر استراتژیکی برای کنترل جهان "ضروری" محسوب می شدند. در این مناطق کشورهائی قرار داشتند که درهای شان برای سرمایه گذاری و کسب سود و نفوذ آمریکا " باز" بودند و کشورهائی که درهای شان به این منظور می بایستی " باز" می شدند. (رجوع شود به نقل قولی از نوام چامسکی - مجله مانتلی ریویو، شماره ۷، دسامبر ۲۰۰۲، ص ۲)

پایان جنگ جهانی دوم و شکست ژاپون در سال ۱۹۴۵ و به استقلال رسیدن مستعمرات اروپا در آفریقا و آسیا در دوره ی ۱۹۴۷ - ۱۹۶۵، به آمریکا این فرصت را داد تا با استفاده از قدرت نظامی برتر خود به مناطقی که قبلا در آنها حضور نظامی و اقتصادی نداشت، نفوذ کند. دولت آمریکا با استفاده از اهرمهای متعدد اقتصادی - مالی ( قرار داد " برتن وودز"، " بانک جهانی"، " صندوق بین المللی پول و " گات" که در سالهای اخیر به سازمان جهانی تجارت تغییر نام یافت )، جنگی - نظامی ( جنگ کره و ویتنام ) و کودتاهای نظامی ( از ایران در سال ۱۹۵۳ تا شیلی در سال ۱۹۷۳ )، توانست به این اهداف خود در این مناطق نایل آمده و به تدریج اکثر کشورهای این مناطق را که در چهارچوب "برنامه منطقه بزرگ" به عنوان مناطق ضروری از نظر استراتژیکی برای کنترل جهان برگزیده شده بودند، به زیر سلطه ی خود بکشد.

کانون گرهی " برنامه منطقه بزرگ"، خاور میانه بود. این منطقه که تا آغاز جنگ جهانی دوم بخشی از حوزه ی نفوذ امپراتوری بریتانیا بود، بعد از پایان این جنگ، به اهرم اصلی در جهت کنترل آمریکا بر جهان از نظر نظامی و سیاسی تبدیل گشت. یکی از علل بزرگی که این منطقه را به یک کانون گرهی برای نظام جهانی سرمایه تبدیل ساخت، ذخایر نفت آن جا بود که ۶۵٪ کل ذخایر جهانی را در بر می گرفت. ( " امپریالیسم، نفت و دنیای یک قطبی واشنگتون"، مجله مانتلی ریویو، شماره ۷، دسامبر ۲۰۰۲، ص ۱ تا ۱۰)

درست به این علت، آمریکا بعد از پایان جنگ جهانی دوم، دست به یک رشته مداخلات پنهانی و

آشکار در کشورهای این منطقه زد که با اهمیت ترین آنها سرنگونی دولت ملی مصدق در سال ۱۹۵۳ بود. آمریکا دولت مصدق را نه صرفا به خاطر این که نفت را در ایران ملی کرده بود، بلکه برای گسترش نفوذش در خاورمیانه و ایران، سرنگون ساخت. این مداخله برای سالهای طولانی کتمان می شد تا بالاخره در دوران ریاست جمهوری کلینتون توسط وزیر امور خارجه ی آمریکا ( مادلن اولبرایت ) علنا ابراز شد.

بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۶۷، کمپانی های نفتی آمریکا کنترل خود را بر تولیدات نفتی خاورمیانه از ۲۰٪ به ۵۹٪ کل این تولیدات رساندند. ( هری مگداف، " عصر امپریالیسم"، نیویورک، ۱۹۶۹، صفحه ۴۳). در صورتی که سهم بریتانیا از ۶۲٪ در سال ۱۹۵۳ به ۳۰٪ در سال ۱۹۶۷ کاهش یافت. تضعیف تدریجی بریتانیای کبیر و دیگر کشورهای آتلانتیک شمالی ( کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری اروپای غربی ) پس از جنگ جهانی دوم در برابر آمریکا، تشدید "جنگ سرد" در سالهای ۱۹۶۳ - ۱۹۸۲ و شکست و فروپاشی شوروی و بلوک شرق در سالهای ۱۹۸۵ - ۱۹۹۱، راه را برای صعود آمریکا به قله ی نظام جهانی سرمایه به عنوان تنها ابر قدرت، که خواهان کنترل جهان از طریق سلطه بر منابع نفتی جهان بود، هم وار ساخت.

در این دورنمای تاریخی، روند تکامل امپریالیسم به روشنی نشان می دهد که انگیزه ی اصلی حرکت سرمایه به رهبری آمریکا در جهت حمله ی نظامی به عراق این نیست که عراق واقعا " خطر نظامی" بالفعلی برای آمریکا و "متحدین" و یا "دوستانش" می باشد. هدف این است که نشان داده شود که آمریکا، در راس نظام جهانی سرمایه، می تواند و آماده است که قدرت نظامی خود را طبق خواست اش که توسط حرکت سرمایه دیکته می شود، به کار اندازد. اگر حمله ی نظامی به عراق صورت بگیرد، به این خاطر نیست که عراق صاحب سلاحهای تخریبی هسته ای، شمیائی و بیولوژیکی است و یا این که دولت صدام رابطه با " تروریسم بین المللی" دارد و یا تمامی قوانین و لوایح سازمان ملل متحد را در ده سال گذشته زیر پا گذاشته است. این جنگ، اگر به وقوع به پیوندد به خاطر نشان دادن قدرتی آمریکا و عروج آن به قله ی نظام سرمایه داری و تنها برنامه ریز و " مدیر عامل" این نظام است.

در واقع جنگ با عراق نقطه ی اوج پروژه ای است که در جریان بیش از ۱۰ سال گذشته ( ۱۹۹۲ - ۲۰۰۲) که دوره ی بعد از پایان جنگ سرد است، توسط هیئت حاکمه ی آمریکا برنامه ریزی گشته است. معروف ترین شخصیتهایی که در تنظیم و تدوین این پروژه دست داشتند، عبارتند از: دیک چنی معاون رئیس جمهور آمریکا، دانلد رامسفلد وزیر دفاع آمریکا، ریچارد پرل از مشاوران اصلی رئیس جمهور آمریکا، کالین پاول وزیر امور خارجه ی آمریکا، کارل رو کارمند عالی رتبه ی کاخ سفید و پاول ولفوویچ معاون رامسفلد.

اینان که به جناح " محافظه کاران نوین " در درون طیف بزرگ محافظه کاران در حاکمیت نظام ، تعلق دارند ، بر آن هستند که آمریکا باید از فرصتی که امروز در جهان به دست آورده نهایت استفاده را برای تسلط بر جهان بکند، "حتا اگر این امر منجر به این گردد که مردم جهان " ما را امپریالیست " خطاب کنند. واژه ای که در هر حال دشمنان آمریکا همیشه " ما را به آن اسم خطاب کرده اند". اینان در این راستا تاکید می کنند که در تاریخ جهان ، " امپراتوری رُم هرگز خود را مقید به تحدید نکرد . رُم همیشه به غلبه خود ادامه داد . ما نیز نباید خود را محدود کنیم " . (جی. بوکمن - " هدف واقعی رئیس جمهور آمریکا " ، ژورنال آتلانتا ، ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۲ ) .

پیش بُرد جنگهای جهان گشایانه ی امپراتوری در تاریخ قدیم و جنگهای امپریالیستی در تاریخ معاصر همیشه محتاج توجیه از طرف برنامه ریزان این جنگها بوده اند. امپراتوری رُم ، تحت شعار " حفاظت از منافع رُم " و یا " حفاظت از منافع متحدین و دوستان رُم " تجاوزات بی شماری را علیه کشورهای دوردستی مثل ایتوپیی و سوریه مورد توجیه قرار می داد . سرداران رُم حتا زمانی که در منطقه ای از جهان " متحد " و یا " دوستی " نداشتند که به بهانه ی حفاظت از منافع آنها به تهاجمات خود ادامه دهند ، در آن منطقه "متحدین " و " دوستان " خیالی اختراع می کردند که کشورگشایی های جاه طلبانه ی خود را در اذهان مردم مورد توجیه قرار دهند .

مدت زمان استفاده از شعار حفاظت از " منافع ملی " و دفاع از "منافع ملی متحدین و دوستان " امپراتوری با سقوط و فرو پاشی امپراتوری رُم به پایان نرسید . امپراتوری بریتانیا در قرن نوزدهم و امپریالیسم آمریکا در قرن بیستم ، با استفاده از همان شعارها و بهانه ها به تجاوزات خونین و خانمان سوزی به نفع حرکت سرمایه در جهان و حفظ نظام جهانی سرمایه ادامه دادند . (جوزف شومپتر - امپریالیسم و طبقات اجتماعی ، نیویورک ، ۱۹۵۱ صفحات ۶۶ تا ۶۹ ) .

بعد از جریانات مرموز و اسرار آمیز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ، قوه اجرائیه دولت آمریکا ( کابینه ی بوش ) سندی تحت نام " استراتژی امنیت ملی ممالک متحده ی آمریکا " را برای تصویب به کنگره ی آمریکا (قوه ی مقننه) فرستاد . در این سند سه اصل سیاست استراتژیکی آمریکا در جهان به صورت زیر فرموله شده اند ( برای دست رسی به متن کامل رجوع شود به نیویورک تایمز ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۲ ) :

۱ - حفظ و تامین هژمونی بلا منازع نظامی آمریکا در جهان به عنوان تنها اَبَر قدرت نظامی . این اصل تاکید دارد که به هیچ کشور یا نیروئی اجازه داده نخواهد شد که قَدَر قدرتی آمریکا را به چالش طلبیده و آن را زیر سوال ببرد :

۲ - آماده گی کامل آمریکا برای حمله ی نظامی " پیش گیرانه " علیه هر کشور و نیروئی در جهان که "خطری" به " امنیت و منافع ملی آمریکا " و یا " متحدین " و " دوستان " آمریکا محسوب گردد؛

۳ - معافیت آمریکائی ها در خارج از آمریکا از هر نوع محاکمه توسط " دادگاه بین المللی جنائی "

( بخوان کاپیتولاسیون جهانی در برابر آمریکا! )

این سند که با استفاده از لولوخرخره‌ها و مترسکهایی چون مبارزه علیه " تروریسم بین‌المللی " ،

" کشورهای گردن‌کش " و " محور شرارت " ، توسط ایده نولوگهای محافظه کاران نوین نظام تهیه و تنظیم گشته است ، به اسم " دکترین بوش " شهرت یافته است . کشورهای " تروریست پرور " ، " گردن‌کش " و " شرور " و " تروریست " که مورد آماج نظامی آمریکا هستند ، عمده تا در مناطق " ضروری " و استراتژیکی جهان سوم قرار دارند که کنترل آنها که بیش از ۸۰٪ منابع سوختی - نفتی و معدنی جهان را در خود نهفته دارند ، لازمی بقاء و گسترش نظام جهانی سرمایه است که آمریکا امروز در راس آن قرار گرفته است .

در حال حاضر ، عراق به عنوان یک کشور گردن‌کش و تروریست پرور و شرور، دشمن شماره یک نظام جهانی سرمایه به رهبری آمریکا معرفی شده است که آمریکا مجبور است با توسل به سیاست " پیش‌گیری " هر چه زود تر به آن حمله کرده و با " تغییر رژیم " عراق، نظام جهانی ( آمریکا و متحدین اش ) را از شرّ این " اهریمن " که در راه تسلیح خود به سلاحهای هسته‌ای است ، خلاص سازد. مضافا این‌که ، به نظر حامیان " دکترین بوش " ، صدام حسین فردی است بی‌نهایت بی‌عقل و دیوانه و غیر قابل کنترل .

در نتیجه ، بوش و رامسفلد و پاول به آن‌جا می‌رسند که هیچ چاره و شقی به جز جنگ وجود ندارد تا آمریکا جهان را از شرّ این اهریمن و قبل از این‌که او خود را کاملا مسلح به سلاحهای هسته‌ای، شیمیائی و بیولوژیکی سازد ، نجات دهد . علیرغم این‌که اکثر " متحدین آمریکا " ( فرانسه ، آلمان ، روسیه ، چین و ... ) و " دوستان " آمریکا ( عربستان سعودی ، مصر ، پاکستان ، اندونزی و ... ) تاکید می‌کنند که باید به بازرسان سازمان ملل متحد وقت کافی داده شود که به بازرسی خود در عراق ادامه دهند ، بوش و دیگر حامیان سیاست جنون‌آمیز "پیش‌گیری " دائما تبلیغ می‌کنند که بازرسی " بی‌معنا " و " بی‌خود " بوده و هر نوع روش و راهی غیر از جنگ، "بی‌ربط " است و تنها راه " تغییر رژیم " عراق ، جنگ است .

دولت بوش در پرتو این تحلیل که جنگ تنها آلترناتیو است ، توانسته است با استفاده از رسانه‌های گروهی و اشاعه‌ی یک رشته اخبار جعلی و شایعات بی‌پایه در باره‌ی خطر آنی تروریستهای بین‌المللی بر علیه آمریکا ئیها ، ترس شدیدی در بین مردم آمریکا ایجاد کند. مردمی که هنوز بعد از گذشت یک سال و نیم، نتوانسته‌اند خود را از کابوس حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ، خلاص کنند. حاکمان آمریکا با ایجاد این رعب و وحشت بی‌سابقه در دل مردم آمریکا، نظامی سازی سیاست خارجی خود را توجیه ساخته و در عمل جهان را به سوی یک جنگ خانمان سوز بزرگ می‌کشند.

رئیس‌جمهور آمریکا و هم‌کاران اش شب و روز از طریق رسانه‌های گروهی به ویژه تلویزیون به مردم

آمریکا اخطار می دهند که اگر از طریق جنگ، زنده گی صدام و رژیم اش را نابود نسازیم، در آن صورت باید هرچه زودتر منتظر حملات شیمیائی، بیولوژیکی و هسته ای او باشیم. هیچ جای تعجب نیست که آنها بخش قابل توجهی از مردم آمریکا را توانسته اند با توسل به اهرم وحشت آفرینی و خوف انگیزی، به ترس جدی از " هیتلر زمانه" انداخته و آنها را بر خلاف اکثریت عظیم مردم اروپا، آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و اقیانوسیه، به سوی حمایت از سیاست های جنگ طلبانه ی خود بکشانند.

تکرار مرتب این اخطارها و ترساندن مردم از لولوخرخره هایی چون " تروریسم بین المللی"، " صدام دیوانه" و " دولتهای گردن کش" در واقع به اصلی ترین وظیفه ی عملی و حرفه ای دولت مردان آمریکا در شش ماه گذشته تبدیل شده است. دانلد رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا در مقاله ای که در ۱۴ اکتبر ۲۰۰۲ در روزنامه ی نیویورک تایمز " انتشار داد به وضوح گفت که: " دولت مردان آمریکا باید سرمایه ی هنکفتی را در حیطه های متنوع سیاسی و اجتماعی سرمایه گذاری کنند تا بتوانند حمایت مردم را به جنگ طولانی علیه عراق جلب و حفظ کنند.

این حربه ها، یعنی استفاده از رسانه های گروهی در جهت ایجاد رعب و ترس جدی در دل مردم به قدری پُر از شایعه پراکنی های بی پایه، بهتان و " دروغهای بزرگ" است که حتا بعضی از مسئولین تراز اول دولتی را که به غایت محافظه کارند ولی با ادعاهای دروغین " محافظه کاران نوین" به شدت مخالف هستند، وادار به انتقاد از مواضع رئیس جمهور آمریکا، کرده است. به طور نمونه جورج تنت، رئیس سازمان جاسوسی آمریکا سیا، اخیرا به طور علنی در مخالفت با ادعای بوش که " عراق یک خطر فوری هسته ای علیه آمریکا است"، خاطر نشان ساخت که بر اساس اطلاعات امنیتی که او در اختیار دارد " عراق قادر نیست که اقلا تا پایان دهه ی حاضر اولین سلاح هسته ای خود را بسازد". بوش و دیگر محافظه کاران نوین برای این که در رقابت علیه جناح محافظه کاران سنتی دست بالا را داشته و پیوسته مردم را در هراس نگه دارند، بلافاصله اعلام کردند که " خطر" از سوی عراق فقط به سلاحهای هسته ای محدود نمی شود، بلکه تهدید از سوی عراق به خاطر سلاحهای شیمیائی، بیولوژیکی و رادیولوژیکی نیز هست که آن کشور در اختیار دارد.

بوش در یکی از سخن رانی های روزانه ی خود در ۷ اکتبر ۲۰۰۲، اعلام کرد که عراق هر آن احتمال دارد که به وسیله ی تروریستهای بین المللی که توسط صدام مسلح به سلاحهای بیولوژیکی، شیمیائی و رادیولوژیکی هستند، به ممالک متحده ی آمریکا حمله کند. در همان روز که رئیس جمهور آمریکا بر سر این ادعای دروغین خود اصرار می ورزید، جورج تنت دوباره طی نامه ای به کنگره ی آمریکا گفت: " عراق مشغول تهیه ی سلاحهای شیمیائی و بیولوژیکی تهاجمی نیست و آنچه را که تا حالا تولید کرده، جنبه ی صرفا دفاعی دارند". او در ضمن اضافه کرد که: از نظر من عراق از

حمله ی تروریستی در خاک آمریکا ، تا زمانی که آمریکا به عراق حمله ی نظامی نکند ، پرهیز خواهد کرد. به نظر " تنت " اگر صدام به این نتیجه برسد که دیگر از حمله ی نظامی آمریکا به عراق نمی تواند جلوگیری کند ، در نتیجه احتمالا به طور اجباری به عملیات تروریستی در خاک آمریکا متوسل خواهد گشت . (نیویورک تایمز - ۱۰ اکتبر ۲۰۰۲ ) .

اختلاف بین دولت مردان آمریکا بر سر شیوه ی برخورد به عراق در چند ماه گذشته به درون هیئت حاکمه ی بریتانیا نیز شدیداً سرایت کرده است . تونی بلر نخست وزیر انگلستان که از همان آغاز بحران جنگ احتمالی با عراق ، به روشنی و صراحت از سیاست " پیش گیری " بوش و شرکاء حمایت کرده ، اخیراً با مخالفت جدی سران ارتش و روسای سازمانهای امنیتی و ضد جاسوسی انگلستان روبه رو گردیده است . مخالفین بلر در حاکمیت انگلستان ، به ویژه روسای درون وزارت دفاع انگلستان ، در جریان هفته ی اول ماه فوریه ۲۰۰۳ ، یک سند سری را به طور محرمانه در اختیار "بی.بی.سی." گذاشتند که بلافاصله توسط آن آژانس خبری پخش گردید . این سند به وضوح تایید می کند که برخلاف ادعاهای بوش و بلر ، رابطه ای بین صدام حسین و دولت او با سازمان تروریستی " القاعده " وجود ندارد. ( واشنگتون پُست - ۸ فوریه ۲۰۰۳ ، صفحه ۱۵ ) .

این اختلافات بین دولت مردان و مشخصاً بوش و بلر و حامیان شان با سران نهادهای اطلاعاتی ، ارتشی و ضد جاسوسی ، به هیچ وجه نمی توانند بیان گر اختلافات سبک کاری ، شخصی، حرفه ای ، فرهنگی و خانواده ای بین افراد شاخص در درون حاکمیت آمریکا و انگلستان باشند . این اختلافات ، در واقع انعکاس تضاد بین دو جناح کلان سرمایه داری در آمریکا : جناح محافظه کاران طرف دار سیاست چند سوئی ( Multilateralism ) و جناح محافظه کاران نوین طرف دار سیاست تک سوئی ( Unilateralism ) است که در جریان دوره ی ۱۰ ساله ی اخیر بعد از فروپاشی شوروی و بلوک شرق و پایان جنگ سرد در درون هیئت حاکمه ی آمریکا رشد یافته و امروز به صورت حادی در رابطه با حمله ی احتمالی به عراق به اوج خود رسیده است . این دو جناح برای اولین بار در تاریخ ۸۰ ساله ی گذشته آمریکا، موفق شده اند که با تضعیف کلیه ی جناحهای درون طیف بزرگ " دموکراتها و لیبرالها " و تقریباً اخته کردن آنها در دوره ی بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ، سه قوه ی حاکمیت در آمریکا ( مقننه ، اجرائیه و قضائیه ) را به زیر کنترل خود در آورند . هدف استراتژیکی هر دو جناح محافظه کار، تثبیت و حفظ رهبری تنها اَبَر قدرت، برای کنترل جهان از طریق رام کردن و مطیع ساختن کامل " اروپای متحد و ناتو " از یک سو و اخته کردن هندوستان و " تحدید " چین از سوی دیگر است . برای رسیدن به این هدف استراتژیکی ، آنها می دانند و با هم نیز موافقت کامل دارند که بدون سلطه بر منابع نفتی جهان و بدون میلیتاریزه کردن سیاست خارجی آمریکا ، آنها نخواهند توانست به هدف استراتژیک خود یعنی کنترل



جهان برسند. اختلاف بین این دو جناح اساساً در شیوه‌ی رسیدن به آن هدف اصلی است. آیا برای رسیدن به آن هدف حمله‌ی نظامی به عراق و "تغییر رژیم" آن یک راه و روش درستی است؟

جناح محافظه‌کار سنتی (اکثر دولت‌مردان سابق کابینه‌های نیکسون و ریگان) با حمایت اکثر لیبرالها و دموکراتها (اکثر دولت‌مردان سابق کابینه‌های کارتر و کلینتون) خواهان ادامه‌ی سیاست "چندسویی" (مشورت با و حمایت از "متحدین" و "دوستان" آمریکا) و پرهیز از سیاست "پیش‌گیری" و تکیه بر سیاست رایج "بازدارنده‌گی یا ترس از قدرت هسته‌ای" (Nuclear Deterrence) است. در صورتی که، حامیان "دکترین بوش" یا محافظه‌کاران نوین که هسته‌ی اصلی آنها را اعضای کابینه‌ی بوش تشکیل می‌دهند، مخالف ادامه‌ی سیاست "ترس از قدرت هسته‌ای" بوده و به عوض آن تبعیت از سیاست جدید "پیش‌گیری" نظامی را تبلیغ می‌کنند.

محافظه‌کاران نوین بر آن هستند که دوره‌ی سیاست "چند سویی" نیز مثل سیاست بازدارنده‌گی هسته‌ای، با پایان دوره‌ی جنگ سرد، هم راه با توازن قوا بی ربط و بی خود گشته است. آن چه که آمریکا را زودتر به مقصد خود خواهد رساند، پیروی از سیاست تک سویی است.

در پیروی از این سیاست جدید، دولت آمریکا تدارک جنگ علیه عراق را می‌بیند تا با "تغییر رژیم" عراق، درجه‌ی سلطه‌ی جوئی اش بر نفت جهان را از ۷۷٪ در حال حاضر به ۸۲ تا ۸۹٪ در آینده‌ی نزدیک برساند. کنترل آمریکا بر منابع عظیمی از نفت جهان، که ۶۵٪ آن در کشورهای خاور میانه به ویژه عربستان سعودی، عراق و ایران است، گامی اساسی در تقلای آمریکا در راستای کنترل جهان و فصلی جدید در تاریخ نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) خواهد بود. اما آن چه که امپریالیسم آمریکا و محافظه‌کاران نوین خرفت آن از قلم انداخته‌اند مقاومت میلیاردها مردم جهان و تضاد بین انحصارات و دولتهای امپریالیستی است که نخواهند گذاشت این لقمه را به آسانی شعبان بی مخهای کاخ سفید ببلعد!

۹ فوریه ۲۰۰۳ - م. ناظمی

\*

\*

\*

\*

\*

\*

\*

\*

\*

## کلنیالیسم "پُست مدرن"، روایتی جدید از کلنیالیسم کهن و مدرن!

پس از استقرار نظام مردسالاری، به وجود آمدن طبقات و تشکیل دولتهای کهن، استعمارگری به مفهوم دست اندازی به مناطق دیگر با هدف غارت ثروت مردم و کشاندن آنها به زیر انقیاد دولتهای مهاجم، جایگاه مهمی را در تحکیم این دولتها در ابتدا و نهایتاً زوال آنها، به خود اختصاص داد.

تاریخ استعمارگری را در خطوط کلی می توان به سه دوره ی متمایز در شکل و یک سان در محتوا، تقسیم کرد: استعمار کهن، استعمار مدرن و استعمار پُست مدرن. از نظر محتوایی، عمل کرد استعماری در هر سه دوره با قصد غارت و چابیدن منابع طبیعی و ثمره ی کار انسانها صورت گرفته، اما از نظر شکل تمایزات اندکی در توجیه و شیوه ی اعمال کلنیالیسم در این سه دوره وجود دارد.

استعمار کهن شکلی بی واسطه و مستقیم داشته که اساساً متکی بود بر اعمال زور برای تحقق اهداف زیر:

- ۱- غارت ثروت مردم مناطق مورد هجوم قرار گرفته؛
- ۲- تحمیل باج و خراج سالانه به مردم این سرزمینها؛
- ۳- به برده گی کشاندن مردم این مناطق؛
- ۴- اشغال نظامی و حکم رانی مستقیم طی دورانی و یا انضمام آن مناطق به کشور یا قلمرو خودی.

هرچه در تاریخ بیشتر به جلو می آئیم، اشغال نظامی و انضمام مناطق رواج بیشتری می گیرد و غارت گری نوع ایلی جای خود را به غارت گری اسکان یافته و فئودالی، می دهد. اما به دلیل ضعف امکانات ارتباطاتی، استعمار کهن بیشتر در حد قاره آسیا و اروپا و تا حدی شمال آفریقا محدود ماند. بیشترین رقابتهای بین امپراتوری روم و ایران، بر سر مناطق حایل مورد منازعه بین آنها، صورت گرفت که صدها سال دوام یافت. استعمار کهن طی هزاران سال با جنگها و خون ریزیهای وحشتناکی هم راه شد و با فروپاشی تدریجی فئودالیسم و رشد سرمایه داری، پس از قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی، جای خود را به استعمار مدرن داد که قصد تحمیل خود بر مردم جهان را داشت.

کشف قاره ی آمریکا در اواخر قرن ۱۵ میلادی و شروع غارت ثروتهای بومیان و پی بردن به منابع عظیم طبیعی این قاره، توسط فرستاده گان کشورهای اروپائی، که هم راه بود با عصر رنسانس، رشد بورژوازی تجاری و صنعتی اروپا، رشد تکنیک و دست یابی به لوازم و تجهیزات جنگی نظیر سلاحهای گرم و کشتی های توپ دار، چنان تحرکی را در کشورهای اروپائی به وجود آورد که حاکمین این کشورها را برای تصرف سرزمینهای ماوراء بحار (آمریکا، آفریقا، آسیا و اقیانوسیه) ترغیب

نمود. دوک نشینها و سرزمینهای فئودالی گرچه تا اوایل قرن ۱۹ هنوز در اکثر کشورهای اروپائی پابرجا مانده بودند و نظام فئودالی براین کشورها مسلط بود، اما رشد طبقه‌ی جدید سرمایه‌دار که بقایای خود را در انبساط جهانی مناسبات خود، تسخیر جهان و ایجاد بازار جهانی عرضه و تقاضا می‌دید، ضرورت به زیر سلطه درآوردن سرزمینهای دیگر را برای او دو چندان نمود.

استعمار مدرن، همانند استعمار کهن اساسا به زور نظامی متوسل شد، اما توجیه این تجاوز را با ادعای "متمدن ساختن ملل وحشی جهان" لاپوشانی نمود. هدف باز هم غارت مستقیم تر ثروتهای آن مناطق و دستیابی به نیروی کار ارزان بود که با گسیل تجار و مبلغین مذهبی به منظور شناسائی امکانات سرزمینهای ماوراء بحار، آغاز گردید و سپس نوبت به گسیل کشتی‌های توپ‌دار رسید. استعمار مدرن بر تجاوزات خود در حول و حوش اش قانع نبوده و تصرف جهان را در مد نظر داشت و آن را عملی ساخت. مارکس و انگلس در "مانیفست حزب کمونیست"، ظهور این بورژوازی را چنین توصیف کردند: " کشف قاره ی آمریکا، دور زدن کاپ، زمینه ی تازه ای را برای رشد بورژوازی فراهم ساخت. بازارهای هند شرقی و چین، مستعمره کردن آمریکا، تجارت با مستعمرات، رشد وسایل مبادله ای و مصرفی به طورعام، به تجارت، دریانوردی و صنعت تحرکی ناشناخته تا آن زمان را داده و از این طریق در جامعه ی متزلزل فئودالی رشد سریعی را برای عنصر انقلابی باعث شد."

بورژوازی اروپا، در کسوت استعمارگران مدرن، از تجارت برده گان آفریقائی گرفته، تا غارت ثروت مردم مستعمرات؛ از استخراج معادن طبیعی با به کارگیری نیروی کار ارزان گرفته، تا به تصاحب در آوردن سرزمین های حاصل خیز؛ از حکم رانی بی چون و چرا بر مستعمرات گرفته، تا تبدیل مردم مستعمرات به انسانهای درجه ی چندم و برده گان مدرن؛ به همان اندازه که به غنی شدن خود کمک کرد، در نشاندن مردم مستعمرات به روزگار سیاه و پُر از فقر و فاقه و مانع شدن از رشد آن مناطق در جاده ی تمدن، نقش مخربی را در تاریخ این سرزمین ها ایفا نمود. فقدان امپراتوریهای بزرگ سرمایه داری باعث شد تا کشورهای کوچکی مثل هلند، بلژیک و پرتقال نیز به سرزمینهای وسیعی چون اندونزی، کنگو، برزیل و آنگولا دست یابند، هرچندکه انگلستان به مثابه بزرگترین استعمارگر مناطق وسیعی را در جهان به زیر سلطه ی خود درآورد.

اما ظلم و ستم بورژوازی اروپا، مقاومت و مبارزه را در میان بومیان مستعمرات برانگیخت. مقاومت و مبارزات مردم این مناطق در شرایط بهره مندی از تکنیکی نابرابر، ادامه یافت. سالیان درازی طول کشید تا مردم مستعمرات با به دست آوردن آگاهی و اتحاد و سازمان یابی، دست به شورشهای پیوسته زدند. تا بالاخره در قرون ۱۹ و ۲۰، این مبارزات تدریجا به ثمر نشسته و مستعمرات عمده تا استقلال سیاسی متزلزل خود را به دست آوردند. در این مارش رهائی بخش، پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر

۱۹۱۷ در روسیه، تبدیل جهان به دو قطب سوسیالیستی و سرمایه داری با تضادهای آشتی ناپذیر باهم، شکست نازیسم و فاشیسم در جنگ جهانی دوم، پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در چین در اکتبر ۱۹۴۹، پشتیبانی اردوگاه سوسیالیستی و احزاب کمونیست جهان از جنبشهای آزادی بخش ملی در مستعمرات، نقش قابل ملاحظه ای داشتند. امید ملل تحت سلطه برای رسیدن به پیروزی، با وجود قطب سوسیالیستی و احزاب کمونیست، دو چندان شد.

تاریخ ۵۰۰ ساله ی اخیر جوامع بشری نشان می دهد که بورژوازی علیرغم نقش انقلابی اش در براندازی فئودالیسم در اروپا و طرح شعارهای انقلابی نظیر "آزادی"، برابری، برادری، اما به علت ماهیت استثمارگرانه اش، چه قبل و چه بعد از کسب قدرت در برخورد به ملل مستعمرات، و نیز پس از به قدرت رسیدن در برخورد به ملل خودی، هیچ دل بسته گی جدی به این شعار، جز در حد تامین آزادی بدون قید و شرط سرمایه در استثمار نیروی کار، به بند کشیدن و چاپیدن ملل کشورهای مستعمره، برابری در بازار عرضه و تقاضا بین خریداران و فروشنده گان (سرمایه و نیروی کار)، آن هم نه به صورتی عادلانه، و برادری سرمایه داران در سرکوب مشترک استثمار شونده گان، نداشته است. عمل کرد بورژوازی نشان داد که او مدافع شعار "دیکتاتوری سرمایه، نابرابری حقوق و نابرابری انسانها" است و عمل کرد استعمار مدرن در مستعمرات چنان لکه ی ننگی از خود به جا گذاشته، که برای پاک کردن آن مردم آزادی خواه جهان باید صدها سال تلاش کنند.

بدین ترتیب، تراژدی مدرن سازی دروغین بورژوازی، به استقرار سلطه ی سرمایه ها ی بزرگ انحصاری بر نیروی کار در سطح جهان، عقب افتاده گی وحشتناک کشورهای جهان سوم، ایجاد شکاف بین قطب ثروت و قطب فقر که روز به روز عمیق تر می شود، دامن زدن به تمایزات جنسی، نژادی، مذهبی، فرهنگی و... انجامید! ملل تحت سلطه ی جهان نه تنها از تجاوزات استعمارگران مدرن بلکه از رقابت استعمارگران برای بسط و گسترش حیطة ی نفوذ خود نیز صدمات زیادی دیدند.

بالاخره، در اثر مبارزات طبقه کارگر و دهقانان تحت رهبری کمونیستها و تلاش آزادی خواهان و ملل مستعمرات و درآمدن اکثر کشورهای مستعمره از زیر حاکمیت مستقیم کشورهای امپریالیستی، در نیمه ی دوم قرن بیستم، دیگر حربه های ایده نولوژیک نظیر مذهب مسیحی صادراتی و "مدرن" سازی جهان "وحشی"، زنگ زده و از کار افتادند و بورژوازی مجبور شد تا در شرایط جدید تاریخی، به دنبال پیدا کردن بهانه ای دیگر برای تحقق امیال غارتگرانه و استثمارگرانه اش، باشد. زیرا ادامه ی حیات او بدون چنین چنگ اندازیهایی بر منابع انسانی و طبیعی جهان ممکن نبود. بورژوازی با استعمار زاده شده بود و از آن دست بردار نبود!

در شرایط جدید تاریخی ناشی از انباشت عظیم سرمایه در سطحی جهانی، امپریالیسم فراملی ها، تحت بهانه های "خصوصی سازی اقتصاد"، بسط "بازار آزاد سرمایه"، از میان برداشتن مرزهای اقتصادی جهت

ورود بی قید و شرط سرمایه و کالا به اقصا نقاط جهان و از این طریق تامین حداکثر سود ممکن و سر ریز کردن بحرانهای تولید سرمایه داری به روی مردم جهان، کار خود را آغاز کردند. فروپاشی اردوگاه رویزیونیستی شرق و به زانو درآمدن اَبَر قدرت روسیه و قوی تر شدن اروپا و ژاپون، به امپریالیسم آمریکا که به مثابه اَبَر قدرت دیگر در راس کشورهای امپریالیستی قرار داشت، هشدار بود برای افزایش تلاش اش جهت تامین سلطه ی بلامنازع اش بر جهان. طرح دکترین "نظم نوین جهانی" سرمایه داری توسط رئیس جمهور اسبق آمریکا- بوش (پدر)- در اوایل دهه ی ۱۹۹۰ که هدف اش ایجاد امپراتوری سرمایه داری زیر نظر امپریالیسم آمریکا بود، بدین منظور عَلم شد. هدف ادغام کامل اقتصاد کشورهای جهان در اقتصاد کلان سرمایه های فراملی و زیر نظر سرمایه های آمریکا بود. بدین ترتیب، مرحله ی سوم استعمار گری که آن را استعمار پُست مدرن می نامیم، تولد یافت .

اگر استعمار مدرن با پرچم ایده نولوژیک و نیت "خیرخواهانه ی" "مدرن سازی جهان"، پا به میدان استثمارگری و ستم گری گذاشت و جنایاتش را دیدیم ، اما استعمار پُست مدرن با پرچم سیاسی تامین "دموکراسی" پارلمانتاریستی و "حقوق بشر" که به شدت عوام فریبانه اند، وارد عرصه ی جهان گشایی شده است تا جهان را به بربریت و انقیاد بکشاند. در ظاهر امر استعمار پُست مدرن از استقلال سیاسی کشورها دفاع می کند، به شرطی که روی خط مشی آن حرکت کنند. دروازه های خود را بر روی کالاها و سرمایه های امپریالیستی باز نگهدارند. انتخابات ظاهرا آزاد در آنها صورت بگیرد تا جای دیکتاتورهای سابق ساخته و پرداخته ی عمو سام، بریتانیای کبیر، فرانسه و غیره را عروسکهای جدید بَرک شده، دولتهای فرمایشی "دموکراتیک"، بگیرند. کنترل تولید، توزیع، قیمت گذاری و فروش باید در بورسهای بزرگ و در "سازمان جهانی تجارت" و در "بانک جهانی" و "صندوق بین المللی پول" تعیین شود و کسی حق اعتراض را نداشته باشد! پشتوانه ی این مداخله گری نیز قدرت اقتصادی عظیم سرمایه های فراملی و ابزار جنگی فوق مدرن است با ناوهای هواپیما بَر، موشکهای دور بُرد با کلاهکهای اتمی، بیولوژیک و شیمیائی و بمب افکنهای غول پیکر...!

استعمار پُست مدرن اگر از طریق فشارهای سیاسی و اقتصادی و از جمله تحریم و محاصره ی اقتصادی نتواند کارش را جلو ببرد به کمک سلاحهای جهان ویران کن فوق برای تامین "دموکراسی و حقوق بشر" اقدام می کند!! کاری از این رسوا تر نمی توان کرد! زیرا این استثمارگران خود بدترین خیانت و جنایت کاران نسبت به احترام به حقوق بشر و دموکراسی حتا در کشورهای خودی هستند. فقط بیان شمه ای از عمل کرد این جنایتکاران کافی است که نشان دهد آنها بنده ی سرمایه اند و در راه خدمت به آن از هیچ کثافت کاری ابا ندارند: نمونه های انتخابات اخیر ریاست جمهوری آمریکا؛ دست داشتن اکثر کله گنده های کاخ سفید در دزدیهای شرکت فراملی انرون؛ تروریسم پروری و اعمال تروریسم دولتی و از جمله ارائه لیست تعدادی از افراد در جهان، توسط کاخ سفید که باید ترور شوند

چون که گویا وابسته به "القاعده" هستند؛ نقش جنایتکارانه‌ی آمریکا و آلمان در دادن سلاحهای شیمیایی و بیولوژیک به عراق که در جنگ با ایران مورد استفاده قرار گرفتند و هیچ صدای اعتراضی از جانب امپریالیستها در اعتراض به این عمل جنایتکارانه صورت نگرفت؛ ادعای "هر که با ما نیست، بر ما است!" توسط بوش و غیره.

اما استعمارگران پُست مدرن، از یک سو با سدی از مقاومت مردم جهان هم اکنون روبه روی اند و از سوی دیگر رقابت داخلی شان بر سر دست یابی به منابع بیشتر و گسترش حیطه‌ی نفوذشان در شرایطی که جهان علیرغم ادعای امپریالیسم آمریکا، چند قطبی شده است و جهان امپریالیستی در بحران پیوسته‌ی دست به گریبان می باشد، آنها را با مشکلاتی جدی مواجه ساخته است. به طوری که هر حرکت سیاسی، اقتصادی و یا نظامی آنها، سریعاً توسط مردم جهان شناسائی شده و مبارزه علیه آنان آغاز می شود و یا عکس العمل رقبا را برمی انگیزد. کافی است یادآوری کنیم که در سه سال اخیر در افشای عمل کرد بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان جهانی تجارت، اجلاس سران ۸ کشور بزرگ صنعتی، اجلاس مشترک سران کشورها و اجلاس سرمایه داران بزرگ جهان در داووس سوئیس، اجلاس سران اروپا، در سرتاسر جهان اعتراضات وسیعی صورت گرفت به حدی که اجلاس سران ۸ کشور صنعتی جهان را اجباراً در میان کوههای کانادا و به دور از محل سکونت انسانها برگزار کردند! و یا در برخورد به سیاست جنگ طلبانه‌ی هیئت حاکمه‌ی آمریکا، کشورهایی نظیر فرانسه، آلمان، روسیه، چین و... به مخالفت برخاسته اند زیرا که جنگ منافع آنها را در خاورمیانه و به نفع آمریکا، تهدید می کند! این وضع شرایط را باز هم مناسب تر ساخته است تا مردم جهان برای دفاع از حقوق خویش به پاخیزند.

اگر در گذشته‌های دور استعمارکهن اساساً از طریق زور خالص و بدون هیچ استدلالی کار تجاویز اش را جلو می بُرد؛ اگر استعمار مدرن با توجیه "متمدن" ساختن ملل "وحشی" جهان، و با تکیه به ساز و برگ جنگی اش به تجاوز می پرداخت؛ امروز دیگر این فرصتها بیش از پیش محدود شده و جز با خیره سری امپریالیستی و ایستادن در برابر خواست مردم جهان، نمی توان دست به تجاوز زد. به طوری که افرادی نظیر بوش، بلر، شارون و امثالهم که مبلغین به کارگیری زور در حل مسایل جهانی هستند، از منفورترین و منفردترین رهبران شناخته شده‌ی جهان سرمایه داری، شده اند که دشمنان شماره‌ی یک آزادی می باشند. منادیان امپریالیستی دموکراسی و حقوق بشر، خود بدترین دشمنان دموکراسی و حقوق بشر از آب درآمده اند!

این امر نشان می دهد که گرچه استعمار پُست مدرن عزم تسخیر جهان به هر قیمتی را) چه در شکل استعمار جمعی و چه به صورت امپراتوری تک قطبی) در سر می پروراند، چون که شیشه‌ی عمرش به آن وابسته است؛ گرچه این استعمار به تقلید از استعمار پیر انگلیس می خواهد تا در امپراتوری

جهانی دل خواه اش، "آفتاب هیچ گاه غروب نکند!": اما این رؤیا در قرن ۲۱ نشدنی است. زیرا استعمار پُست مدرن ضربه پذیرتر از آن است که بتواند این رؤیا را تحقق بخشد. مقاومت و مبارزات مردم جهان با هیبتی قابل تقدیر در برابر خیره سری های این استعمار رسوا، در حال اوج گیری است. مگر نه این است که کشوری کوچک نظیر کوبا و یا کره در برابر دست درازیهای امپریالیسم آمریکا مقاومت کرده و نقشه های تجاوزکارانه ی او را نقش بر آب می کنند و آمریکا مجبور است دست به دامن تمام مرتجعین جهان بشود تا نقشه ی تجاوزی اش را جلو ببرد! مگر نه این بود که مردم قهرمان ویتنام و دیگر خلقهای هند وچین، پوزه ی این اَبَر قدرت جهانی را دیروز به خاک مالیدند!

اگر استعمار کهن توانست چندین هزار سال دوام بیاورد، اگر استعمار مدرن کمتر از ۵۰۰ سال دوام آورد، یقیناً استعمار پُست مدرن، هم راه با بورژوازی فاسد پیر و فرتوت و از پا افتاده که در بحران درازمدتی دست و پا می زند، در طی قرن ۲۱ برای همیشه توسط مبارزات مردم جهان از صحنه ی گیتی برچیده خواهد شد. مع الوصف تا آن زمان، استعمارگران پُست مدرن، بزرگترین گرفتاریها را برای مردم جهان ایجاد خواهند کرد. کافی است به عمل کرد دو سال اخیر سرکرده گان امپریالیسم آمریکا: بوش، چنی، رامزفلد و پاول نگاه کنیم تا معلوم شود مردم دنیا با چه افراد بی مغز و کله پوکی دست به گریبان هستند! اما در عصر اطلاعاتی و فوران علم و آگاهی، با مشتی قمه به دست نمی توان دنیای بغرنج کنونی را اداره کرد و شکست حتمی این ته مانده های نظام استعماری بدون شک چندان دور نیست. به خاک سپردن استعمار پُست مدرن، جلوگیری از تجاوزگری امپریالیسم فراملی ها، آغازگر عصر رهائی انسانها خواهد شد و نقطه پایان گذاشتن بر وجود طبقات و مناسبات طبقاتی.

ابراهیم - ۱۶ دیماه ۱۳۸۱

\* \* \*

سخنرانی ر. ابراهیم ، در سمینار نشست مشترک در استکهلم  
۲۵ ژانویه ۲۰۰۳

با سلام خدمت همه ی رفقا و دوستان حاضر در سمینار و آرزوی موفقیت در پیشبرد کار سمینار.

صبحتم را با خواندن دونقل قول از لنین، آموزگار کبیر پرولتاریا و کمونیستها، آغاز می کنم :

حد وسط وجود ندارد. پندار وسط آرزوی بیهوده ی ارباب زاده ها، جوجه روشنفکران و آقا زاده ها است که از روی کتابهای بد و به نحو بدی تحصیل کرده اند. در هیچ جای جهان حد وسط وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. یا دیکتاتوری بورژوازی... یا دیکتاتوری پرولتاریا. هرکس این نکته را از تاریخ سراسر قرن نوزدهم نیاموخته باشد، سفیه علاج ناپذیر است. لنین : نامه به کارگران و دهقانان به مناسبت پیروزی بر کلچاک

از آنجا که هدف عمده‌ی ما این است که فوراً عده زیادی کمونیست و هوادار سوسیالیسم را از کمونیستها و هواداران آماده و با تجربه، وفادار و آزموده برای امور جنگی تهیه کنیم، لذا می‌توانیم به این مخاطره تن در دهیم که بسیاری از موسساتی را که شدیداً تقلیل می‌یابند... برای مدتی حتی بدون یک کمونیست باقی‌گذاریم و آنها را به کارکنان صرفاً بورژوا بسپاریم.  
لنین: همه به پیکار علیه دنیکنین

رفقا! آوردن دو نقل قول بالا از لنین برای این است که ما کمونیستها در برخورد به هر پدیده و از جمله وضعیت "نشست مشترک"، مقدماتاً باید ببینیم در کجا ایستاده ایم، در چه زمانی و از چه موضعی برای حل مشکلات، می‌خواهیم سیاست ریزی و سازماندهی را آغاز کنیم. آیا در شرایط کنونی دغدغه‌ی ما وحدت دادن کمونیستها است برای انجام وظایف کمونیستی یعنی تحقق سوسیالیسم و کمونیسم؟ یا به دنبال یافتن حد وسط وحدت کمونیستها با چپها هستیم برای انجام وظایف کمونیستی؟ آن هم بدون این که اول مشخص کرده باشیم کی کمونیست و کی چپ است و منظور از چپ چیست؟! از نظر وضعیت عینی، بر هیچکدام از ما پوشیده نیست که رژیم جمهوری اسلامی در برابر سیل خروشان و فزاینده‌ی مبارزات توده‌ای، بیش از پیش دچار سردرگمی شده و با چنگ و دندان برای حفظ خودش و علیرغم اختلافات درونی اش، تلاش می‌کند. در این موقعیت فقدان رهبری انقلابی با اتوریته، پیشرو، قوی، کمونیستی و در پیشاپیش صفوف مبارزاتی مردم، کاملاً احساس می‌شود؛

برای هیچکدام از ما وضع بحرانی منطقه‌ی خاورمیانه و خطر جنگ امپریالیستی و احتمال اشغال نظامی منطقه برای اعمال هژمونی امپریالیستی بر آن، و تاثیراتش در ایران، ناشناخته نیست؛

ما در چنین اوضاع و احوال بحرانی و در مقابله با این دشمنان داخلی و خارجی چه چیزی اندیشیده و انجام داده ایم جز تشکیل جلسه‌ای برای بحث پیرامون مسایل درونی بخشی از کمونیستها و "چپها"؟ آیا این وضعیت عمومی باید در حرکت ما تاثیر بگذارد و اولویتها را در برابرمان قرار دهد و ما را برای تکان خوردن جدی فرا خواند، یا نه!

حدود ۲ سال از طرح فراخوان برای ایجاد اتحاد نیروها و افراد کمونیست و چپ، می‌گذرد. حاصل تلاش این مدت تشکیل ۲ نشست مشترک، دادن ۷ شماره بولتن مباحثات و چند اعلامیه و برگزاری چند سمینار و آکسیون اعتراضی بی‌رمقی بوده است. با توجه به تعداد شرکت‌کننده گان در نشست اول (۱۵) تشکل و تعداد قابل ملاحظه‌ای از منفردین، این، کارکافی و قانع‌کننده و تاثیرگذارنده نیست.

نفس شرکت تعداد قابل ملاحظه‌ای تشکل و افراد غیر متشکل در نشست اول، حدود یک سال و نیم



پیش، نشان دهنده‌ی خواستی جدی و غریزی بوده و هست، برای پایان دادن به فرقه‌گرایی، متشکل شدن در تشکیلی قوی و صاحب اتوریته و مسئول برای به حرکت آوردن و رهبری کردن وسیع‌ترین نیروهای مردمی و به خصوص کارگران و زحمت‌کشان جهت پایان دادن به عمر رژیم منحوس جمهوری اسلامی و حاکمیت سرمایه.

انعکاس این خواست در بیانیه‌ی اول نشست مشترک تا حدی به طریق زیر فرموله شد: " کمونیستها وظیفه دارند... با تقویت جنبش سوسیالیستی، تلاش برای وقوع انقلاب و تحقق خواسته‌های عمومی را دنبال کنند. مانع عمده در راه انجام این وظایف کمونیستها پراکندگی و تشتت نظری سیاسی است. غلبه بر این پراکندگی و تشتت کوشش مشترک همه‌ی کمونیستها را طلب می‌کند." در آن بیانیه، اولین قدم در راستای غلبه بر این پراکندگی در حد توافق روی "سرنگونی جمهوری اسلامی ایران، در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه‌داری و استقرار حکومت کارگری و شوراهای کارگران و زحمتکشان در ایران"، برداشته شد که یک برنامه‌ی کمونیستی است. تایید بیانیه‌ی اول از سوی شرکت‌کننده‌گان، آن هم بدون اما و اگر، حکایت از آماده‌گی جمع برای حرکت جدی به جلو و پایان دادن به فرقه‌گرایی جهت پیاده کردن این برنامه در عمل بود. اما پس از اجلاس اول، تلاشی جدی جهت حرکت در این سمت درست، انقلابی و کمونیستی صورت نگرفت که مسئولیت آن در درجه‌ی اول متوجه تشکلهای شرکت‌کننده می‌باشد. گوئی به صرف جمع شدن و رسیدن به توافقی سیاسی به پایان کار رسیده ایم و مسئله حل شده است! . از مانع عمده که در بیانیه مطرح شده بود، دیگر ذکری به میان نیامد. برعکس تاکید روی نشست مشترک کمونیستها و چپها در حد اتحاد عمل، اتحاد سیاسی پایدار، تشکیل بلوک و یا اخیرا اتحاد عمل پایدار شده و شفافیت این حرکت امیدوارکننده با التقاط‌گری جواب گرفت؟ مختصرا به این نکات برخورد می‌کنم:

۱- راجع به توافقات سیاسی: این توافقات اصولی و درست، هرچند که از نظر محتوی و ذهنی مثبت و رو به آینده دارند، اما از نظر شکل و عملی فاقد محملی جدی می‌باشند. زیرا در صورت عدم سازماندهی در خور، فقط در حد تفسیر جهان باقی خواهند ماند. روشن است که پیاده شدن این توافقات در عمل احتیاج به تشکیلی جدی، با عزم، فکور، قوی، پای درعمل و انقلابی دارد که به طور مستقیم با رژیم درگیر بوده و برای سرنگونی آن همراه توده‌های میلیونی و در صف مقدم توده‌ها پیکار کند و به رهبری آنها پردازد و سیاست عزلت‌نشینی و انتظار "فرصت مناسب" را نکشد.

روشن است که چنین تشکل مسئولی جز با وحدت ایده‌ئولوژیک و یک پارچه‌گی نسبتا استوار، قادر به برداشتن این بار سنگین ولی افتخار‌آمیز نخواهد شد. فراموش نکنیم که این توافقات را بسیاری از تشکلهای شرکت‌کننده در نشست مشترک، سالهاست مطرح کرده‌اند، بدون این که منشاء حرکت و اثری جدی شده باشد! علت اساسی این بوده که این اعتقادات نظری تنها بر روی کاغذ مانده و

پشتوانه ی پراتیکی نداشته و چون تشکلی قوی برای پیاده کردن مصوبات نبوده ، وضع به روال سابق ادامه یافته است .

۲- طرح اتحاد نیروهای کمونیست و چپ: اولین سوآلی که برای هر کس مطرح می شود این است که این جمع از چپ چه تعریفی دارد؟

از نظر طبقاتی چپ را بررسی کنیم: اگر منظور از چپ افراد یا گرایش سیاسی در درون طبقه ی کارگر است که از نظر مارکسیستی "چپ" و راست، دو روی یک سکه معرفی و پیوسته مورد انتقاد واقع شده اند. چپ بودن در جنبش سیاسی طبقه ی کارگر، هنری به حساب نمی آید، چون که گرایش است یک جانبه و می دانیم که اپورتونیستهای چپ و راست صدمات جبران ناپذیری تا به حال به جنبش کمونیستی و کارگری زده اند!

اگر درطیف بورژوازی، از چپ حرف بزنیم، جریاناتی مثل سوسیال دموکراسی تداعی می شوند که ضمن این که به بورژوازی خدمت می کنند، اما با لفاظیهای کارگرنمایانه، کارگران و توده های زحمت کش را به انحراف و دنباله روی از بورژوازی می کشانند.

به قول رفیقی علامت به چپ می دهند و به راست می پیچند!  
اگر از چپ منظور مقایسه ی مشی و سبک پرولتری و بورژوایی باشد، که بورژوازی برای نفی مدافعین مشی پرولتری به آنها برجسب چپ می زند با این ادعا که گویا این چپها در هوا حرف می زنند و پایشان روی زمین نیست و لذا حرفهایشان نه عملی است و نه به درد مردم می خورد! و اگر منظور مدافعین پرولتاریا باشند که این ها را کمونیست می نامند و نه چپ؟!

اگر منظور از چپ این است که در میان پیشروان طبقه ی کارگر برخی سوسیالیسم را قبول دارند ولی کمونیست نیستند، که این امر هم نشان می دهد که این چپها به فرض موجود بودنشان، افرادی نیمه راه هستند و قادر به درک این امر نیستند که سوسیالیسم فازی گذرا است بین سرمایه داری و کمونیسم و طبقه ی کارگر از فردای به قدرت رسیدن، با اجتماعی کردن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، مبادله و توزیع، سوسیالیسم را در راه زوال تدریجی، یعنی حرکت به سوی کمونیسم به گونه ای حساب شده، می کشاند. پس این چپ ناپایدار است و لذا اتحاد پایدار سیاسی، تشکیلاتی و یا عملی با آن نمی توان برقرار نمود و اتحاد از سطح اتحاد عمل موقتی با آنها نمی تواند تجاوز کند.

دومین سوآل این است که آیا در صدی از شرکت کننده گان در نشست اول اعلام کردند که کمونیست نیستند، چپ هستند و مایل به وحدت با کمونیستها می باشند؟ و کمونیستها از آن جا که می خواهند طبقه کارگر را متحد کنند در اولین قدم به فکر وحدت با چپها افتاده اند؟

من فکر می کنم که اگر در آن نشست از همه سوآل می شد که آیا شما مارکسیسم و کمونیسم را قبول دارید، شاید یک نفر هم پیدا نمی شد که بگوید نه من این دید گاهها را قبول ندارم! پس هدف

از اضافه کردن کلمه چپ پشت کمونیستها - آن هم برای متحد کردن آنها با کمونیستها- چه انگیزه ای را دنبال می کند جز انگیزه ی التقاط و تداوم فرقه گرایی و فرار از متشکل شدن در تشکیلی واحد و کمونیستی؟! البته اگر وضع چنین باشد که در حرف از کمونیسم دم بزنیم ولی در عمل کمونیستی رفتار نکنیم، پس چه بهتر که دست از سر کمونیسم برداریم و بگوئیم تشکلهای موجود چپ هستند و از وحدت چپها سخن به میان آوریم ! و آن وقت خواهید دید که چه اعتراضاتی از همه جا بلند می شود که خیر ما کمونیست هستیم!

سومین سوال این است که شاید شرکت کننده گانی در نشست مشترک، تنها خود را کمونیست می دانند و دیگران را چپ می پندارند اما حاضر به بیان علنی و صادقانه ی آن نیستند و یا نمی خواهند کسی را برنجانند؟! در این صورت اولا این دیدگاه با صداقت ایده نولوژیک و شفافیت سیاسی کمونیستها که هیچ گاه نظراتشان را پنهان نمی دارند در تضاد است. دوما اگر کمونیست بودن صرفا از طریق ادعا حاصل می شود که همه این ادعا را دارند. سوما اگر از طریق صحت خط مشی و فداکاری در عمل در خدمت انقلاب پرولتری است که کمونیستها از غیر کمونیستها متمایز می شوند که در این صورت کجا معلوم شده که اکنون جریان یا فردی دارای بهترین خط مشی تئوریک و عملی است و خود را "منزه" و دیگران را "خاطی" می داند؟ چهارما اگر پراتیک معیار سنجش حقیقت است؟ و می دانیم که اگر خط مشی ایده نولوژیک-سیاسی و تشکیلاتی - سبک کاری درست باشد، هر تشکیلی هرچقدر هم کوچک با نظرات درست و پای درعمل بودن توسط پرولتاریا به مثابه تشکل پیشرو و رهبر پذیرفته می شود، پس چرا تشکلهای شرکت کننده در نشست مشترک که بعضا حد اقل سابقه ای ۲۰ ساله دارند، هنوز مورد پذیرش واقع نشده اند و اعتماد طبقه کارگر و توده های مردم را در ایران به خود جلب نکرده اند! هرچند که بر این واقفیم که کمونیستها شدیداً توسط ارتجاع سرکوب شده اند.

فراموش نکنیم که کمونیستهای روسیه و چین در عرض ۲۰ و ۲۸ سال و در زیر شدیدترین سرکوبها با وحدت اصولی روی چند نکته برنامه ای و تاکتیکی و نیز در بسیاری از دیگر کشورها، حزب ساختند و انقلاب کردند و به دلیل وجود موضع درست وحدت طلبانه ی مارکسیستها، آن قدر این وحدت با کش و قوس توأم نبوده که امروزه ما شاهدش هستیم. عمده ترین دلیل این تردید و تعلل، نفوذ افکار غیر پرولتری در صفوف مدافعین طبقه کارگر است که ضد تشکیلاتی شدن و انحلال طلبی را در مد نظر دارد. توجیه آن هم این است که کمونیستها شکست خورده اند پس باید کاری غیر از آن کرد که کمونیستها تا به حال کرده اند، مثلا سپردن هدایت مبارزه ی طبقاتی به دست شوراها ی کارگران و زحمت کشان که فعلا هم موجود نیستند و این تنزل دادن کیفیت حزب سیاسی پیشرو طبقه کارگر به سطح جنبش توده ای شورائی است و لذا حرکتی است عقب مانده!

چهارمین سؤال این است که اگر در میان شرکت کننده گان در نشست مشترک، عده ای کمونیست و عده دیگری چپ هستند، عقل سلیم حکم می کند که ابتدا کمونیستها روی برنامه حداقل کمونیستی نظیر مصوبات نشست مشترک اول با هم متحد شوند و چپها هم با هر پلاتفرمی که مورد توافقشان است، باهم متحد گردند و سپس اتحاد عملی بین کمونیستها و چپها روی نکات مشترک مورد توافق بوجود بیاید تا صفها مشخص شوند و تکلیفها روشن. به این مسئله هم در نشست مشترک توجه نشده، مدعیان کمونیست ما هنوز به فکر وحدت خود نیافتاده، با چراغ به دنبال پیدا کردن "چپها" در شهر می گردند و لذا آگاهانه و یا ناآگاهانه به التقاط گری پرداخته و در پیشبرد کار نشست وقفه ایجاد می کنند.

۳- اتحاد عمل، اتحاد عمل پایدار و یا اتحاد سیاسی پایدار: دو اتحاد با صفت پایدار، اختراعی است التقاطی و عجیب و غریب در شروع هزاره سوم میلادی! زیرا چه اتحاد عمل پایدار و چه اتحاد سیاسی پایدار از تخیلات بلند پروازانه اما به شدت غیر مادی و غیر عملی، ناشی می شوند. هر دو نوع اتحاد عمل و یا اتحاد سیاسی بین تشکلهای متفاوت در مجموع مشخص هستند نه مجرد و به این اعتبار پایدار نیستند، مثلا در انجام یک آکسیون اعتراضی مشخص، یک اعلامیه مشخص، یک جنگ مشخص و غیره می توان به اتحادی عملی یا سیاسی یا نظامی رسید. اما اگر به طور مجرد به این اتحاد برخورد کنیم، حتا در درون یک تشکل هم وحدت عمل و وحدت سیاسی پایدار پیوسته متزلزل می شود و جز وحدت ایده ئولوژیک استوار و پذیرش سبک کار تشکیلاتی پرولتاریا یعنی مرکزیت- دموکراتیک، وحدتها قابل دوام نبوده و پایدار نیستند. اتحاد از نظر فلسفی نیز مقوله ای است نسبی!

از جانب دیگری به مسئله نگاه کنیم. اگر مقولاتی مانند انجام انقلاب پرولتری سوسیالیستی، کسب قدرت توسط پرولتاریا و ایجاد دولت پرولتری متکی بر شوراهای کارگران و زحمت کشان آن قدر پیش پا افتاده اند که بخش مهمی از برنامه ای کمونیستی به حساب نمی آیند و برای تحقق آنها در حد اتحاد عمل یا اتحاد عمل پایدار یا اتحاد سیاسی پایدار، می توان ماند و وحدتی از نوع حزبی برای انجام این برنامه لازم نیست، پس چه چیزی مهم تر از این مقولات برنامه ای می ماند که برای تحقق آن به ایجاد تشکیلی استوارتر و مثلا حزب نیاز هست و لذا فعلا باید از ایجاد تشکیلی از نوع حزبی طفره رفت؟

بنابراین رفقا بین دو صندلی ننشینیم، یا اتحاد عمل کنیم در مورد مسایلی نظیر دفاع از جنبش کارگری و حرکتهای دموکراتیک در ایران، بدون تشکیلی عریض و طویلی برای آن، که در این صورت توافقاتی از نوع سرنگونی و ایجاد دولت پرولتری و غیره را فقط در سطح نظری و نه عملی حفظ خواهیم کرد و نه بیشتر. زیرا در تحقق آنها ناتوان خواهیم ماند، یا باید وحدت کرد در تشکیلی واحد برای انجام این امور مهم و خطیر و حرکت در جهت پیاده کردن آن نظرات در عمل؟

۴- تشکیل بلوک: این نظر در صورت پذیرفته شدن معرف چکیده ی انحرافات در حرکت دو ساله

خواهد شد که باید این گونه تفسیر شود: در شرایطی که جنبش کارگری ایران بدون رهبری پیشرو در خرده کاری اعتصابات جدا از هم مانده و انرژی انقلابی اش به هدر می رود و بورژوازی ایران سخت ترین حملات را برای کشاندن هرچه بیشتر طبقه ی کارگر به برده گی مزدوری ادامه می دهد؛ در شرایطی که نه تنها جنبش کارگری بلکه جنبشهای توده ای نیز هنوز نتوانسته اند خود را از زیر یوغ رفرمیسم آزاد کنند؛ کسانی به نام کمونیست پیدا شده اند که به جای وحدت دادن طبقه کارگر زیر یک پرچم ایده نولوژیک-سیاسی پیشرو و بر اساس "کارگران همه ی کشورها متحد شوید!" و لذا تلاش برای ایجاد حزب پیشرو واحد طبقه کارگر، شعار حفظ فرقه ها را سر داده و می خواهند پیشروان طبقه کارگر را زیر دهها پرچم گرد آورده و پلورالیسم سیاسی - تشکیلاتی طبقه ی کارگر را ضرورت روز قلمداد کنند و بلوک بندی را به جای حزبیت بنشانند!

این سیاست، صرف نظر از خواست و نیت تشکلهای یا افراد، در چارچوب خدمت به متمیزه کردن جنبش کارگری که توسط امپریالیسم فراملی ها دامن زده می شود، قرار دارد. این نه باب طبع طبقه ی کارگر، بلکه در بهترین حالت، باب طبع خرده بورژوازی ایران است که ناشی از وضعیت اقتصادی اش هزارشقه است و این وضع را می ستاید و می خواهد جهان را در تخیلاتش و نه بالفعل، به سوی این شقه شقه شدن کشانده و آن را فتح بکند!!

چنین سیاستی ممکن است مورد پذیرش بخشی از دانش جویان و معلمین و کاسبان خرده پا- آن هم در حدی محدود- قرار گیرد، اما هرگز مورد پذیرش پرولتاریا واقع نخواهد شد.

\* \* \*

بر اساس آنچه که در بالا آمد و با توجه به وجود پلاتفرمهای مختلفی که مطرح شده که احتمال به وجود آمدن مشکلاتی در نشست سوم را در برابر ما قرار می دهد، باید یکی از دو راه زیر را انتخاب کرد: الف- حرکت در جهت ایجاد وحدتی از نوع حزبی که تحرکی بی نظیر در مبارزه ما چه در خارج و چه در داخل ایران به وجود خواهد آورد، ضعفها و خرده کاریهای گروهی را از بین برده و کمونیستها را آماده ی نبردی جدی علیه طبقات استثمارگر و ستمگر خواهد نمود؛

ب- قانع شدن به اتحاد عمل مشخص و باقی ماندن در همین حدی که تا به حال طی دو سال اخیر، صورت گرفته و درجا زدن در خرده کاری و ناتوانی در میدان مبارزه طبقاتی و واگذار نمودن ابتکار عمل در مبارزه علیه رژیم به نیروهای بورژوایی!

\* \* \*

امید به این که در نشست سوم پاسخی نهائی به التقاط گیری داده شده، فرقه گرایی را طرد نموده و مشترکا در راه وحدت جدی جنبش کمونیستی، گامی ارزنده به پیش بگذاریم.

با تشکر و به امید پیروزی.

## و حق به حقدار نرسید !

همه چیز پیش رفت طبق حساب  
 از انتخاب نامزدها  
 تا لیوانهای شراب ،  
 از مهارت آشپزها  
 تا کارد و چنگال و بشقاب ،  
 از آبراهای روح پرور  
 تا نوازنده‌گان موسیقی ناب ،  
 از کلهای زیبای روی میز  
 تا شمعهای ظریف بی‌اشک و آب ،  
 از شاه و وزیر و وکیل  
 تا مهمانهای عالی‌جناب ،  
 از خدمه‌ی تعلیم یافته  
 تا بازی‌گران درون حباب (۱)  
 که حاتم طائی خیره می شد  
 از دیدن تجملات بی حساب و کتاب  
 و خرجهای صدها میلیونی آن  
 در شمال !  
 و کودکان گرسنه رفته به خواب  
 در جنوب ! (۲)

\* \* \*

مسئله بر سر چیست ؟  
 خرید اندیشه و مهارت  
 و استفاده از آن در جهان  
 به نفع قدرت‌مندان !

تازه هر اندیشه و کشفی معقول  
 مقبول نمی افتد  
 هر چند سرآمد اندیشه و کشفها باشد!  
 یا از آن نیمه‌ی دیگر جهان (۳)  
 مدافعین صلح، نویسندگان و دانشمندان  
 برگزیده می شوند  
 طبق سیاست روز  
 آخر عبور از خط قرمزها ممنوع است  
 در نظم غالب کنونی جهان!  
 در جایی  
 دریغ از صرف درهمی  
 و در دگر جای  
 با دست و دل‌بازی  
 پول پروانه وار به پرواز  
 حاتم بخشی‌ها نه از جیب خلیفه  
 که حاصل نیروی کاری است گرسنه!

\* \* \*

در روز جهانی حقوق بشر  
 جایزه نوبل دادنها  
 گواهی است بر نابرابری‌ها  
 و نخبه‌تراشی در حقوق بشر!  
 علم و هنر بی مرز را  
 زندانی در حصار نتوان کرد  
 علم و هنر ثمر کار میلیونهاست  
 و تجلیل از آن  
 تجلیل از زحمت و کار انسان!  
 شب ۱۰ دسامبر  
 سر مستان از باده و مهمانی

**خوردند و رقصیدند و خندیدند  
و آن طرف‌ترها  
حقوق بشر پامال  
و کودکان گرسنه در کوچه‌ها لرزیدند.  
حق به حق دار نرسید  
و برق شلاق ظلم از گرده‌ها جمید !  
۱۲ نوامبر ۲۰۰۲ - ع. بینالودی**

(۱) یکی از کارهای زیبای ارائه شده در جشن نوبل امسال در استکهلم رقص در درون حبابهای کروی بود.

(۲) منظور کودکان گرسنه ی خیابانی در جهان سوم است که تعدادشان پیوسته افزایش می یابد!

(۳) به دانشمندان کشورهای سوسیالیستی جایزه نوبل داده نمی شد تا این کشورها چهره عوض کردند. سهم زنان نیز در دریافت جایزه نوبل در ۱۰۰ سال اخیر ناچیز بوده است.

\*

## **خواهر، خود را نسوزان !**

به مناسبت ۸ مارس ۲۰۰۲

**زهرآ پانزدهمین بود که خود کشی کرد  
از آزار شوهر معتادش .  
یتیم شد فرزند سه ساله اش  
و "تال" (۱) ناله سر داد از ستمها  
و رسم پلیس مردسالاری .  
"تال" تنها نماند در سوگ  
زنی دیگر. تن زیبایش را  
در میدان آزادی کرمان به آتش کشید  
به حق ازدواج دوم شوهر نپذیرفت  
و نا امید دست از زنده‌گی شست .  
در جعفرآباد کرمانشاه زن جوانی  
از آزار شوهر معتاد تن به آتش داد  
دختر و پسر خردسالش را تنها گذاشت**



دختر و پسر خُرد سالش را تنها گذاشت  
 و غم در وجود آنها کاشت .  
 در بیمارستان قطب الدین شیراز  
 زنان سوخته در آتش را  
 ۴۶ نفر در یک ماه گزارش کردند  
 شهر عشق و صفا سیه پوشید.  
 در ایلام ۱۰ زن مجاله شده در آتش  
 به بیمارستان مصطفی خمینی برده می‌شوند  
 ماهانه ، و تابوتها خالی نمی‌مانند.  
 دو خواهر در آتش  
 در ازدواج اجباری با مردی معتاد  
 دختر ۱۳ ساله در آتش  
 به خاطر فروش به مردی ۶۸ ساله  
 کوئی بناست زیباترین انسانها  
 در سرزمین محنت زا  
 هم آغوش شوند با آتش ظلم و ستم‌ها  
 آتش فتاده به همه جا.  
 بر جان خواهران و دختران ما!  
 تف بر این پلیدیها :  
 از دین گرفته تا مرد سالاریها !  
 خواهر نکش خود را ، زنده‌گی را بر فروزان  
 برخیز با عزمی آهنین ، خشمی فراوان  
 آتش بزن بر نظم ستم‌کاران  
 امید را بر کودکان ده! زنده‌گی را بر فروزان !

\* \* \*

۱۴ بهمن ۱۳۸۱ - ع. بینالودی

(۱۹ "شال" دهکده ای است از بخش آوج

\* \* \*

